

شرح قصیدهٔ میمیه ابن فارض از فاضل عارف جامی قدس

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب
الا الظهور رباعیة ای گشته نهان ز غایت پیدائی ؛ عالم همه
عالم ز بس یکتائی ؛ زان پیشتری که در عبارت گنجی ؛ زان
پاکتری که در اشارت آئی ؛ الهی بحرمت آنان که بگام همت
پی سپر بادیهٔ غربت وحدت تو برده اند و در راه ایشان نه گام
پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده اند و در
بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که نوق دولت ما خاکنشینان
ازین شاه راه آن نازنینان تحفه گردی فرست و بکام این
ناکام کاران از بزمگاه آن کامکاران جرعهٔ دردی رسان

رباعیه

رباعیه یارب زمی محتشم جامی بخش ؛ در ساغر دولتم
سرانجامی بخش ؛ کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست ؛ ای
غایت کامها مرا کامی بخش ؛ الهی بعزت آنان که قدم
عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند
و علم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و مستی
افراشته اند که قدم همت ما پست قدمان را از رسوخ
بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت او بهره مند دار و علم
دولت ما پست علمان را باقتفاء آثار و اقتباس انوار او
سربلند گردان رباعیه یارب بحریم نیستی بارم ده ؛ باشد
که شوم ز نیستی کارم به ؛ مختار نه مجبور نه در راه فنا
سر بر قدم احمد مختارم نه ؛ صلی الله و سلم علی حبیبه محمد و آله
مجالی انوار جماله و مرائی اسرار کماله اما بعد این ورقی چند
است در شرح الفاظ و عبارات و کشف رموز و

و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها
که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبیست بلطیفترین
اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان ارباب عرفان
و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام
گرفته رباعیه زین نظم که هست بحر در دانه عشق ⁂ آفاق
پر از صدای افسانه عشق ⁂ هر بیت چو خانه و هر حرف
در او ⁂ ظرفیست پر از شراب میخانه عشق ⁂ و چون شروع
در این مقصود بی تعرض به تعریف و تقسیم محبت و
بیان اصل و فرع آن متعذر مینمود طرفی از کلمات این
طایفه متعلق باین امور مذکور میگردد و مسطور و هر مقداری
مستقل از آن کلمات جامعه تصدیر میابد بکلمه لامعه تنبیها
علی انهام لوامع انوار الکشف و الشهود علی قلوب ارباب
الذوق و الوجود و من الله التوفیق للسداد و منه المبدأ

والیه

و الیه المعاد رباعیه یا رب بدلم نوید اکرام رسان ⁂ لطفی
بکلم ز گنج انعام رسان ⁂ در ساحت امید فراین کاخ
مراد ⁂ بنیاد نهاده با تمام رسان لامعه حضرت
ذو الجلال و الافضال در ازل آزال حیث کان الله
و لم یکن معه شیء شعر آنجا که نه لوح و نه قلم بود و حضور ⁂ اعیان
همه در کتم عدم بود و حضور ⁂ خود را بخود میدانست و جمال
و کمال ذاتی خود را بخود میدید و بهمین دانستن و دیدن
همه تنوعات شئون و صفات را که در غیب هویت ذاتش
اندراج و اندماج داشت بی شائبه افتقار بظهور غیر و
غیریت میدانست و میدید و صدای استغنای ان الله
لغنی عن العالمین بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم
میزد و میگفت رباعیه در ملک بقا منم باستغنا فرد ⁂ با من
دگری را نرسد صلح و نبرد ⁂ عاشق خود و معشوق خود

عشق خودم ❁ نشسته ز اغیار بدامانم گرد ❁ امّا در ضمن آن کمال
ذاتی کمال دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی و لو نسبة
و اعتبارا ما و در متعارف این طایفه مسماست بکمال جلاء و استجلاء
مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه
تحت تلک الشئون و الاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفة
الآثار روحاً و مثالاً و حسّاً و کمال استجلا یعنی شهود خودش مر
خودش را در همین مراتب تا همچنانکه خود را بخود در خود میدید
در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود در خود یا بخود در غیر
خود ببیند در مرآت تفصیل و کثرة **رباعیه** عشق است نموده
روی نیک و بد را ❁ نیرنگ زده نقش قبول و رد را ❁ در جلوه
کریمهٔ کل یوم هو فی شان ❁ خواهد همه شئون ببیند خود را **لامعه**
پس از آن شعور بکمال اسمائی حرکتی و میلی و طلبی انبعاث یافت
بسوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب و خواست سر چشمهٔ

همه عشقها و خمیرمایهٔ همه محبتهاست همه عشقها و مودتها و میلها و
محبتها صور تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه همه
حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فروغ آن
جمالست تعالی کبریائه و تقدست اسمائه **رباعیه** ای بر قد تو
قبای حسن آمد چست ❁ بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زان سان که جمال همه عکس رخ تست ❁ عشق همه از تو خواست
در رو رخت **لیلی** بر شکل بتان همگی جلوه گری ❁ ور دیدهٔ
عاشقان در ان مینگری ❁ هم جلوه حسن از تو هم جذبهٔ عشق
باشد ز غبار غیر کوی تو بری **لامعه** و آن محبت در
مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه آنست
و چون ذات یگانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشانی
نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و
ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارتی

ساحت قدس جلالش از غبار سیاحت وهم و حواس خالی
است و کنگرهٔ اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی
رباعیه ز آغاز ازل عشق بود پیشهٔ ما ؛ جز عشق نبود و نیست در پیشهٔ ما
بس خرد که گرد شد در اندیشهٔ عشق ؛ حاشا که رسد بگرد اندیشهٔ ما
اما در مرتبهٔ واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل
تغایر بین الصفات و الذات از ذات و سایر صفات ممتاز
است و سبیل معرفتش برارباب دانش و بینش باز لیکن سر
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون به
بیان نشوند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر و الاظهار لغیر
ذائقه اخفاء رباعیه هرکس بوئی ز بادهٔ عشق شنید ؛ از کوی خرد
رخت بمیخانه کشید ؛ و آنکس که بکام ذوق از آن جرعه چشید ؛
فهمش هرگز بسر آن می نرسید ایضا با پیر مغان دوش بسی حیرانی
گفتم رمزی ز می بگو پنهانی ؛ گفتا بود آن حقیقت وجدانی ؛ از جان

پدر تا نچشی کی دانی ؛ و با وجود آنکه محبت شربتی است که تا نچشند
ندانند و مخفی است که تا نکشند ادراک آن نتوانند جماعتی
که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و
مالوف جبلت ایشانست گوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند
و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل
جمیل حقیقی است غیر شانه بجمال خویش جمعاً و تفصیلاً و آن
یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت
ذات بی توسط کاینات رباعیه معشوقه که کس سر جمالش
نشناخت ؛ در ملک ازل لوای خوبی افراخت ؛ بی ظاهر
سپهر بود و بی مهرهٔ مهر ؛ هم خود با خود نرد محبت می باخت
و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر بی حد و کران
مشاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود
می نماید رباعیه جانان که دم عشق زند با همه کس ؛ کس را نرسد

بدانش دست هوس ❊ مرآت شهود اوست ذرات وجود ❊ با
صورت خود عشق همین بازد و بس ❊ و یا از تفصیل به تفصیل چنانکه
اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثاری مشاهده
کنند و جمال مقید را اصل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال
خرسند و بمحنت فراق دردمند گردند رباعیه ای حسن تو کرده
جلوها در پرده ❊ صد عاشق و معشوق بدید آورده ❊ بر بوی تو
لیلی دل مجنون برده ❊ وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ❊
و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ
افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شئون
و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق همت و قبله گاه
توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات
امری دیگر نیست رباعیه آنم که بملک عاشقی پی بردم ❊ در شهر
وفا بپاکبازی مسلم ❊ پاک آمده ز آلایش علم و عملم ❊ بنهاده
نظر

نظر بقبله گاه ازلم ایضا بر تر ز احاطهٔ جهات است دلم ❊ بیرون ز حدود
کائنات است دلم ❊ فارغ ز تقابل صفات است دلم ❊ مرآت تجلیات
ذات است دلم لامعه چون ذو الجلال والجمال بحکم ان الله
جمیل یحب الجمال محب جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی
را بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته بر صورت خود
آفریده است و خلعت صفات خودش پوشانیده پس
بالضروره میل خاطر بحسن و جمال شیوهٔ اصلی او باشد و انجذاب
باطن بفضل و کمال سیرت جبلی او در هر مرتبه از مراتب
وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود او در آید دل در آن بندد و
رشتهٔ تعلق بدان پیوندد رباعیه که در هوس روی نکو
آویزم ❊ که در سر زلف مشکبو آویزم ❊ القصه ز هر چه
رنگ و بوئی دارد ❊ از حسن تو فی الحال درو آویزم لامعه
شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت

طبقات محبوبان تواند بود هرچند محبوب را مایهٔ حسن و بهجت ارجمند
تر محب طالب را پایهٔ همت بلندتر و اعلای درجات آن محبت
ذاتیست که محب طالب را میل و تعلق و انجذاب و تعشق بمحبوب
حق و معشوق مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند
که گنجائی توانائی بر دفع و رفع آنش نماند نه تعیین سببی تواند
کرد و نه تمییز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا
و در خود کششی مییابد لیکن نمیداند که از کجاست یا کجا **رباعیه**
شیرین پسرا سنگدلا سیم ترا ❊ با تو کاری عجب فتادست مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی ❊ مشغوف توام لیک ندانم که چرا
و علامت صحت این نسبت آنست که صفات متقابله محبوب چون
وعید و وعد و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و
اضلال بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر
و جلال چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف و جمال
گردد.

بروی آسان گردد **رباعیه** خوبی و رخ تو شکل و شمایل همه خوش
با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش ❊ خواهی تو بلطف کوش خواهی
بستم ❊ هست از تو صفات متقابل همه خوش **ایضا** ای نور ده
دیده گریان منی ❊ وی داغ نه سینه بریان منی ❊ بهر تو قدم
بر سر عالم زده ام ❊ باز آ که ز سر تا بقدم جان منی **لامعه** محبت
ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبه ما به الاتحاد بر ما به
الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی و
مناسبت ذاتی بین الحق والعبد بر دو وجه تواند بود یکی آنکه
جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت تعین عبد مر تجلی وجودی را
ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص وسایط سلسله ترتیب
از وی منتفی تعین آن تجلی بواسطه تقید بتعین عبد در قدس
ذاتی او تاثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد
[ان محبوب حقیقی]
و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب

باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود رباعیه دیدم
پیری که زیر این چرخ کبود ٭ چون او دگری نبود خود پاک نبود ٭ بود
آینه که عکس خورشید وجود ٭ جاوید در او بصورت اصل نمود ٭
و وجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبد است از جمعیت مرتبهٔ الهیت
یعنی باعتبار تخلق باخلاق الهی و تحقق باوصاف نامتناهی و این
متفاوت میباشد بحسب تفاوت جمعیت هر کرا سعت دایره
جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای این حظ بیشتر و من جمع بین هذین
الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقته
مرآت الذات والالوهیة معاً و احکامهما و لوازمهما جمیعا بلکه
او برزخیست جامع بین مرتبتی الوجود والامکان و مرآتیست
واقع بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتیست
و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش
بدین مقاله متکلمست و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که رباعیه بر

اوج

اوج کمال صبح صادق ماییم ٭ حل نکت و کشف دقایق ماییم
سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست ٭ مجموعه مجموع حقایق ماییم
لامعه و تالی محبت ذاتیست محبت حق سبحانه و تعالی
بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام بانحضرت داشته
باشد چون معرفت و شهود او و قرب و وصول بدو و
این نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه نازلست و معلول فان المحبة
فی المرتبة الاولی و هو فان مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبة و هو
مع الحظ منه رباعیه معشوقه که شد زکامها عاشق من ٭ دی گفت
نه بعاشقی لایق من ٭ وصلت ز پی کام تو اری هستی ٭ تو
عاشق کام خویش نی عاشق من ٭ اما نسبت بمرتبه که بالای اوست
رفیع و عالی است و آن محبت حقست بواسطه اموری
که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات
عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات

وچون ظفر بسعادات آجله از حور وقصور وغلمان وولدان زیرا
که همچنانکه تفاوت بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه
ووقوف مع الحظ نفسه همچنین فرق بیشمارست میان وقوف
مع الحظ نفسه ووقوف مع الحظ آلائه ونعمائه چه صاحب این
مرتبه را مطلوب بالاصاله ومقصود بالحقیقه راحات دنیوی
ولذات اخرویست وحضرت حق را سبحانه وسیله حصول آن
ساخته وواسطه وصول بدان شناخته وکدام غبن ازین فاحش
ترکه مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ومقصود حقیقی را
طفیل مقاصد مجازی پندارند **رباعیه** آنم که وفا ودلبری خوست مرا
کونین بهای یکسر موست مرا * شربت باداکه باچنین حسن وجمال *
داری بطفیل دیگران دوست مرا **ایضا** من شحنه شهر دلبری بس باشم *
زانبازی این وآن مقدس باشم * خوبان جهان طفیل خوان تو شوند *
هیهات که من طفیل کس باشم **لامعه** ماعدای مرتبه اولی
که محبت

که محبت ذاتیست از قبیل محبت اسمائی وصفاتی یا افعالی و
آثاری تواند بود ومحبت اسمائی وصفاتی آنست که محب بعضی از
اسماء وصفات محبوب را چون افضال وانعام واعزاز و
اکرام بر اضداد اوش اختیار کند بملاحظه وصول آثار آنها بوی
ومحبت افعالی وآثاری آنست که آن اختیار وایثار بنابر وصول
احکام وآثار آنها باشد واین محبت لا یزال در صدد زوال ومعرض
تغیر وانتقال می باشد هرگاه محبوب بصفات حمیده وافعال
پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد وهمت
خود بران اقبال نماید ودر آن آویزد وچون بمقابلات این صفات
وافعال که ملائم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی
حول وقوت خود ازان اعراض کند وبپرهیزد قال الله تع ومن
الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان
اصابته فتنة انقلب علی وجهه **رباعیه** چون یار وفا کند درو

آویزی ؛ ور تیغ جفا زند ازاو نگریزی ؛ آب رخ عاشقان چرا میریزی ؛ کاکر
از سر کوی عاشقی برخیزی **لامعه** ادنی مراتب محبت محبت آثاریست
و متعلق آن جمال آثار است که معبر میشود بحسن و منفصر میگردد بر وح منفوخ
در قالب متناسب و فی الحقیقه ظهور سر وحدتست در صورت کثرت
و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف
کاملان مکملان که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد
و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند و یا صوری
غیر روحانی چون تناسب عنصری اعضا ، و افراد بعضی از صور عنصری انسانی
که بصفت حسن و ملاحت موصوف باشند و مشاهده آن صفت جمال
در صور عنصری انسانی بر چهار طبقه اند **طبقهٔ اولی** روشن دلانی که نفوس
طیبه ایشان از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره
ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده
وجه حق نمیکنند و در مرائی کونیه جز مطالعه جمال مطلق او نمی نمایند

در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نمیشوند بلکه هر صورتی
که در کل عالم است نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکند **رباعیه**
مه را بینم روی توام یاد آید ؛ گل را بویم بوی توام یاد دهد ؛ چون
زلف بنفشه را زنند بر هم باد ؛ آشفتگی موی توام یاد دهد ؛ عارف
ز وجود خلق رتبت الحق ؛ در بحر شهود حق بود مستغرق ؛ بر جو د
حجب حسن مقید زده شق ؛ حیران شده در نور جمال مطلق **طبقهٔ ثانیه**
پاکبازانی که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطه مجاهدت و ریاضت
از احکام کثرت و انحراف ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی
شده باشد ادراک معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال
و نشأت ایشان میسر نشود لاجرم برابطهٔ معنی حسن صوری از خلف
مظهر نهانی که اتم المظاهر است آتش عشق و شورش شوق در
نهاد شان شعله ور گردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختنی گردد
و حکم مابه الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل جز از آن مظهر منقطع گردد

وسر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید باید دری از درهای مشاهده
بروی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت اصلی
حقیقی گیرد رباعیه بس کس که بدید روی خوبان طراز ؛ وافتاد ز داغ
عشق در سوز و گداز ؛ در مجلس اهل ذوق شد محرم راز ؛ نوشید
می حقیقت از جام مجاز طبقه ثالثه گرفتارانی که در صدد عدم ترقی
بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان ازان استعاذت
کرده اند وگفته که نعوذ بالله من النکر بعد المعرف ومن الحجاب
بعد التجلی و تعلق آن حرکت حسی نسبت با ایشان از صورت ظاهر
حسی که بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نکند هرچند شهود
وکشف مقیدشان دست داده باشد واگر آن تعلق و میل حسی
از صورتی منقطع شود و بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند
گیرد وایما در این کشاکش باشند واین تعلق و میل بصورت فتح باب
حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا
الله

الله وسائر الصادقین من شر ذلک رباعیه در مانده کسی که بست
در خوبان دل ؛ وز مهر بتان گشت پیوند گسل ؛ در صورت گل
معنی جان دید و بماند ؛ پای دل او تا بقیامت در گل ه ای از جاه
رخش خاکیان خود واکن ؛ آهنگ جمال اقدس اعلی کن ؛ تا چند
در آب چاه می بینی ماه ؛ مه تافت ز اوج چرخ سر بالا کن طبقه
رابعه آلودگانی که نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوت
نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و در سجن سجین بهیمیت
رخت نهاده وصف عشق و محبت از ایشان منفی است و نعت
رقت و لطافت در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش
کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با آرزوی
طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات
رباعیه اینان زکجا و عشقبازی زکجا ؛ هندو زکجا زبان تازی
زکجا ؛ چون اهل حقیقت سخن عشق کنند ؛ افسانه این قوم مجاز زکجا

قومی که بماندند در عشق تمام ❋ خواهند هوای نفس را عشق بنام
کی شاید شان در حرم عشق مقام ❋ خود هست بر ایشان سخن عشق حرام
عشق ار نه کمال نسل آدم بودی ❋ آوازه عشق در جهان کم بودی
ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو ❋ سر دفتر عاشقان عالم بودی

لامعه ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست و این نسبت با محجوبیست که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی ندارد و هرچه دهد بحکم نفس دهد و هرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است بلکه آنرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات دانسته است و آنکه علما و عرفا آنرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الاتری ان النبی صلی الله علیه و سلم

کیف قال

کیف قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری و اترك فی شانه ما زاغ البصر و ما طغی و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمة فردیه از فصوص مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرد مانند صورت شهوت و طبیعتست نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیفکنند رباعیه

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم ❋ در شهوت و آز بر خسیسان لئیم
زان آتش خانه سوز کش دید کلیم ❋ تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم
احکام طبیعت که بود گوناگون ❋ نحس است یکی را و یکی را میمون
در قصه شنیده باشی از نیل که خود ❋ بر سبطی آب بود و بر قبطی خون

لامعه اسباب محبت نخست اول محبت نفس و وجود و بقای او و بضرورت معلومست که همه کس طالب بقای وجود خود است

واهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهة ابقای وجود خود است
وچون محبت وجود و بقا ضروری انسان باشد محبت موجد و مبقی بطریق
اولی عجب بود از کسی که از گرما گریزد و سایه درخت را دوست دارد
و درخت را که قوام سایه بوی است دوست ندارد و مگر که این خود ندانند
و شک نیست که جاهل حق را سبحانه دوست ندارد و زیرا که محبت
وی ثمره معرفت ویست **رباعیه** تا کی بهوای خویش یکدل باشی ۞
و از حق بتقاضای نفس مایل باشی ۞ ای برده بسایه درخت در پای درخت
سهلست که از درخت غافل باشی ۞ دوم محبت محسن و منعم بود و شبهه
نیست که آفریننده منعم و منعم به حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث
منعم بر انعام نیز ویست زیرا که حق سبحانه در خواطر منعم می افکند
که سعادت و خیریت وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه
و او را در آن مضطر گردانید که نتواند که نرساند پس حضرت حق
سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعم و محسنی **رباعیه** ای نعمت از آنکه

نعمت

نعمت و دیدن ازوست ۞ گو شکر کسی که شکر ورزیدن ازوست ۞
بخشش زخدای دان که در ملک وجود ۞ بخشنده و بخشیده و بخشیدن
ازوست ۞ سیم محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی
از صفات کمال موصوف است از علم و سخا و تقوی و غیر آن
صفت کمال موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست
و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست
بمحبت اولی **رباعیه** هر بت که کند کمان زیبا بزره ۞ صد دلشده
بیش باشدش از که و مه ۞ ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره ۞ چون
دل ندهم ترا خود انصاف بده ۞ چهارم محبت جمیلست چون
جمال عاریتی که در حقیقت عکسی و خیالی بیش نیست که از پس پرده
آب و گل و حجاب گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث
اندک عارضه متغیر میگردد فی حد ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق
که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظهری

وصورتی مقید بمحبت اولی **رباعیه** که جلوه گر از عارض گلگون باشی
که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی ؛ در پرده چنین لطیف و موزون باشی
آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی ؛ نجم محبتی که نتیجه تعارف روحانیست
واین تعارف مترتب بر مناسبه روحانیه است بین المتحابین واین
مناسبه متفرع بر اشتراک در مزاج بان معنی که مزاجهای ایشان در یک درجه از
درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه
مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف وعلو
بعد قضاء الله وقدره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة
الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف واعلی والابعد بالعکس
فی الخسة ونزول الدرجه لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه
یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از ان دو مزاج
در شرف وعلو بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه
این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود وموجب

ایتلاف

ایتلاف ومحبت گردد پس چون تعارف روحانی که مترتب بر این همه
اسبابست موجب محبت میگردد وحضرت مسبب الاسباب
که تقدیر این اسباب فرموده بی هیچ علتی واستحقاقی هر آینه محبت اولی
رباعیه ای رفته بعشق داستان من و تو ؛ در مهر و وفا یکیست جان
من و تو ؛ فرخنده آن یگانه کز عهد ازل ؛ زو خواست یگانگی میان
من و تو **لامعه** عشق ومحبت را با شراب صوری مشابهتی تامست
لاجرم الفاظ وعباراتی که در عرب یا عجم به ازاء این موضوعست برای
آن استعاره میکنند واز عشق ومحبت مثلا براح ومدام تعبیر می
نمایند واین مشابهت از جهات متعدده ووجوه گوناگونست از انجمله
آنست که چنانکه می را در مقام اصلی ومستقر اولی خویشتن که جوف
خم وقعر دنست بواسطه قوت جوشش وشدت غلیان بی محرکی
خارجی میل بجانب ظهور واعلان میباشد همچنین محبت که در تنگنای
سینه عشاق وسویدای دل مشتاق مستوراست بسبب غلبه واستیلای

باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است **رباعیه** عشق تو که بود
شاه در ملک درون ؛ چون دید به شاهی او گشت فزون ؛ شد
همره آب دیده و همدم آه ؛ در پرده سرای سینه زد خیمه برون . و از الجمله
آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال
و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی است در خم بشکل تدویر
خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیات درون پیمانه
همچنین معنی محبت حقیقیت مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف
قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت
ذات ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت
محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت
قابلیات و استعدادات ایشان نیست **رباعیه** عشق ارچه بسوی هرکسش
آهنگست ؛ با هیچکسش نه آشتی نه جنگ است ؛ لیس نه رنگست باده
عشق و درد و ؛ این رنگ ز شیشه‌های رنگارنگست . و از الجمله عموم سرایت
چنانکه

چنانکه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضا سارش جاریست
همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست همگی
بر تن او از ابتلای محبت بر نهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای
مودت نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و
چنین جان درون و بیرون او را متمکن گرفته **رباعیه** فصاد بقصد آنکه بر
دارد خون ؛ شد تیز که نشتری زند بر مجنون ؛ مجنون بگریست گفت از آن
میترسم ؛ کاید بدل خون غم لیلی بیرون ؛ و از الجمله آنست که می شارب
خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل باشند و لئیم جواد و سازند و
کریم اما ثمره آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل
کل ما فی الوجود مست می درهم بخشد یا دینار و مست عشق نقد دو جهان
بیکبار **رباعیه** مست می اگر دست کرم جنباند ؛ جز بخشش دینار و درم نتواند ؛
چون مست غم عشق مرکب همت راند ؛ بر فرق دو کون آستین افشاند ؛
و از الجمله آنست که هر یک از مست عشق و مست می پی باکند و لاابالی

وازضعف جبن وترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک ازجان
سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخربین است و دلیری این از غالبی نور
کشف و یقین آن نه بهلاک دوجهانی کشد واین بحیات جاودانی انجامد
رباعیه ما مست و معربدیم و رند وچالاک ؛ در عشق نهاده پا بمیدان
هلاک ؛ صد بار به تیغ عشق اگر کشته شویم ؛ آن مایهٔ عمر جاودانیست چه باک ؛
وازانجمله تواضعست و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه
ترفع و سربلندی باستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را
از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری افکند رباعیه بس
تخت نشین که شد ز سودای تو مست ؛ در خیل گدایان تو بر خاک نشست ؛
سر بر در تو نهاده بوسد بوست ؛ سگ را به نیاز پای وسگبانرا دست ؛
وازانجمله افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق
و مواجید که بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ لیل و نهار مانده است ثمرهٔ گفتگوی
متجرعان جام سلسبیلی معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب تجلی عشق

دلش

ومحبت است رباعیه عشق تو بدین نشیمن بی سر و بن ؛ آورد مرا که گویم
عهد کهن ؛ در کامم ریخت جامی از خم لدن ؛ سرخوش گشتم زبان کشادم
بسخن وازانجمله شیوهٔ بیهوشیست و مستی و خلاصی از قید هستی و خودپرستی
اما مستی محبت کمال شعور و آگاهیست بمحبوب و مستی می غایت غفلت
و جهالت از هر مطلوب این دو را از طریق درکات بعد و نکال
ناید و آن نزدیکانرا اعلو درجات قرب و وصال افزاید رباعیه
عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم ؛ در عاشقی و باده پرستی کوشم ؛ تا
هشیارم نشسته با اغیارم ؛ چون بیهوشم بیار هم آغوشم ؛ وازانجمله
آنست که هرچند بیش نوشند در جست و جوی آن بیش کوشند و هر
چند افزون خورند رنج از طلب آن افزون برند نه مست آن
هوشمند گردد و نه حریص آن خورسند بزرگی بدیگری نوشته رباعیه
حاشا که دگر در پی ساغر بروم ؛ یا در طلب بادهٔ احمر بروم ؛ آن
جام لبالبم که گر خود مثل ؛ یک قطره شود ز باده از سر بروم او

درجواب کفت ؛ شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب ولا رویت رباعیه عمری ام تشنه لب وپر ساغر ناب ؛ هان ای ساقی تشنه لبیم را دریاب ؛ عمریست چو آب میخورم باده ناب ؛ نی باده شود تمام نی من سیراب ؛ وازانجمله است رفع پرده حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ووحشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازاین همه روی برتابد بربساط انبساط بنشیند ووا ز هرچه ضد آن درچیند رباعیه خوش انکه شوم مست وبسویت کذرم ؛ کستاخ آیم بماه رویت نکرم ؛ که حقه لعل درفشانت بوسم ؛ که حلقه جعد مشکبویت نکرم لامعه نکته دراداء معانی بلباس صور چند چیز تواند بود یکی انکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس وخیال از محسوسات بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مالوف نفس ومالوف طبع او نباشد اکر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد وطاقت ادراک آن نیارد رباعیه هرچند ترا رای

جفاکار

جفاکاری نیست ؛ درسینه تمنای دل ازاری نیست ؛ بی پرده بسوی عاشق خود مکذر ؛ کش طاقت انکه پرده برداری نیست ؛ دیکر انکه ازاداء معانی بلباس صور جز اهل معنی بهره ورنتوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کردد نفع آن عام باشد وفائده آن تمام رباعیه معنیست که دل همی رباید دین هم ؛ معنیست که مهر میفزاید کین هم ؛ لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ؛ تا بهره برد دیده صورت بین هم ؛ وبسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت انکه بعضی معانی در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع آن میلی افتد جمال معنی ازپرده صورت پرتو اندازد فهم او تیز کرداند وسر او را لطیف سازد از صورت بکریزد ودر معنی آویزد رباعیه بس کس که کشد بره روی بیهده رنج ؛ تا که بر شی فرو رود پای بکنج ؛ بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه ؛ ناکه شود ازکان کهر کوهر سنج ؛ دیکر انکه همه کس محرم اسرار حقیقت وواقف احوال طریقت اهل نیست پس

از برای ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محا
محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد
استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از
نظر نامحرمان مستور **رباعیه** دی شانه زد آن ماه خم گیسو را * بر چهره
نهاد زلف عنبر بو را * پوشید بدین حیله رخ نیکو را * تا هر که نه محرم
نشناسد او را * دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار
و معارف اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر
آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد که بصریح عبارت و لهذا
بسیاری از این طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی
حال متغیر نگردد و از سماع یک بیت یا شعر عربی یا فارسی که مشتمل
باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر
می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد **رباعیه** چون
فاش نماید آن پری چهره جمال * عاشق بود از عشوه او فارغ بال *

در غمزه

در غمزه زند نهفته با غنج و دلال * بر عاشق بیچاره بگرداند حال *
لامعة چون بنا بر مصلحات بیان معانی در لباس صورت
و مرجحات آن که در این دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره
معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت بازنموده است
و از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوعست لفظ مدامه
را اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت
بر شرب آن و کدام مداومت از این افزون تواند بود که
بدایت این شرب از لست و نهایتش ابد **رباعیه** ساقی و ازان
مهینه جامم در ده * از هم گسل علائق و امم در ده * چون در لغت
عرب مدام آمدی * ای ماه عجم تو هم مدامم در ده * و چون
کل این طایفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذاتست
و لفظ ذات مؤنث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب
خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه

را که صیغهٔ مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را
رباعیه هر روز بباغ رفتنت آئینم ٭ باشد که دهد لاله وگل تسکینم ٭ هر جا
که گلی برنگ و بویش بینم ٭ آن گل بویم بباغ وآن گل چینم ٭ قال
الشیخ الامام العالم العامل والبار العارف الفاضل
شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن
فارض المصری قدس الله تعالی سره وعلا فی الملأ الاعلی ذکره
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ٭ سکرنا بها من قبل
ان یخلق الکرم ٭ الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و
غیر آن از باب سیم از ابواب شش گانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند
بآن اعتبار که شارب آن بران مداومت میتواند نمود و السکر بالفتحتین
مست شدن از باب سیم الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه
است و جار مجرور در محل قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که
نوش کردیم و با یکدیگر بدوستکامی خوردیم بر یاد حضرت دوست

که روی

که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه بیوئی
از آن از دست شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت
انگور است و باده شراب مشهور پر شر و شور رباعیه روزی که مدار
چرخ و افلاک نبود ٭ و آمیزش آب و آتش و خاک نبود ٭ بر یاد تو مست
بودم و باده پرست ٭ هر چند نشان باده و تاک نبود ٭ ما ایم ز
جام عشق تو جرعه کشان ٭ بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان ٭ بر یاد
تو آن صبح صبوحی زده ایم ٭ کز تاک نشان نبود و از تاک نشان ٭
لامعه حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت
از ظهور وجود حقیقت سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان
و قابلیات و استعدادات ایشان و در این تجلی اعیان متصف
بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و
محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است و پنهان دوم
تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور وجود حقیقت سبحانه

بحسب استعدادات و قابلیات اعیان روحاً و مثالاً و حساً و این
تجلیهاء مترتب بر تجلی اولست و مظهر است مر کمالاتی را که تجلی اول
در استعدادات و قابلیات ایشان اندراج داشته رباعیه یارا طلب
و نیاز وادی راغاز ؛ پس بر حسب طلب کرم کردی ساز ؛ اینها همه
چیست تا گنج نهان ؛ بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز ؛ پس می شاید
که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و شرب مدامه قبول استعدادات محبت
در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم
بصور اعیان و قابلیات و حینئذ اضافه ذکر بحبیب از قبیل اضافه مصدر
باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت
سکر در مراتب دیگر از ان فروتر و بکرم کثرت وجودی عینی یعنی قابل
شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان
ثابته ما در حضرت علم مر شراب صفت محبت ذاتیه را که سبب استعداد
سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این

قبول

قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود رباعیه
خوش آنکه برون ز عالم سر و علن ؛ نی راحت روح دیده نی زحمت تن
در زاویه کتم عدم کرده وطن ؛ نه بودم و عشق بود و عشق تو و من
و می شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد در عالم
ارواح و حینئذ اضافه ذکر بحبیب اضافه مصدر باشد بمفعولش
و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کمل را در مشاهده
جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی آشامیدیم پیش از تعلق جان
به تن و تعلق روح ببدن بر یاد دوست شراب محبتی را که مستی و
حیرت ارواح ما در مشاهده جمال و جلال او بآن شراب بود رباعیه
زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات ؛ در چشمه تن روان شود آب
حیات ؛ خوردیم می عشق ز خمخانه ذات ؛ بی کام و دهان ز جام اسماء و
صفات ؛ سؤال اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود
ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکماء

آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباحست و امام
حجة الاسلام رحمه الله با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور
را که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل
کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند
و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد اجساد عالم که عرش
و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است   جواب گوییم که کامل محقق
شیخ صدر الدین قونوی را قدس الله تع سره در بعضی از رسائل
خود تحقیق و تفصیلی است و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیه
انسانیه که عموم آدمیانراست بعد از حصول مزاجست و بحسب آن
اما وجود نفوس کلیه انسانیه که کمّل و خواص راست پیش از حصول
مزاجست و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند و میگوید
اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان ثم من
یکون مدبّر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و بعد از ان میگوید

وذلک

وذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان
النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل
ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد بنفوس
کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوسی
است جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیه
و منسلخ شدن از صفات تقییدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود
کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها
محال ان تشاهد المبدء الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم
لا یشاهدون کلیا ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا باتصالهم
بالکلیات علی الوجه المذکور فی امر المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین
من کل اتصال استعدادا وجودیا و نورا و بصیرة هکذا حتی ینتهوا الی
العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعدون به لمشاهدة
المبدء کما هو شان العقل الاول   سوال اگر کسی گوید دلایل که اقامت

کرده اند بر وجود ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت به بعضی دون
بعضی ندارد جواب گوییم که آن دلائل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی آن
همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکوة نبوتست
بخلاف آن گواهی میدهد **رباعیه** در وحی جلیل کی رسد عقل علیل ❁ هرچند
که هر دو رانهی نام دلیل ❁ گر پشه چو پیل صاحب خرطوم است ❁ هیهات
که پشه رابود قوت پیل **لامعه** هر جزوی از اجزاء عالم مظهر اسمی است
از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفصیل
و حقیقت انسانیه کالیه احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای
عالم نیست که وی را در انسان کامل نمو داری نیست لیکن بر سبیل جمعیت
و اجمال گویا عالم کتابیست مفصل مبوب و انسان کامل انتخاب یا فهرست
فصول و ابواب آن **رباعیه** ایزد که نگاشت خامه احسانش ❁ ابواب
کتاب عالم و ارکانش ❁ بر لوح وجود زد رقم فهرستی ❁ در آخر کار و نام
کرد انسانش ❁ پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر ما فوق متکلم واحد

از برای

از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد یعنی ملاحظه این مشارکه زیرا
که اعیان و ارواح کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب
با شیخ ناظم مشارکند و ما هم **رباعیه** شها نه منم ز عشق تو باده پرست
آن کیست تو خود بگو کزین باده برست ❁ امروز که من گرفتم این باده
بدست ❁ بودند حریف می پرستان الست **وقال** لها البدر
كاس وهي شمس يديرها ❁ هلال وكم يبدو اذا مزجت
نجم ❁ الكاس لا تسمى كاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق على
الجرم والضوء البدو ظاهر شدن و المزج آمیختن هر دو از باب اول
واو در وهی شمس هر یک از عطف و حال را میشاید و ممیز کم خبری
محذوفست ای کم مرة یبدو و نجم تشبیه کرده است جام مدام را در استدارت
و اشتمال بر امر صافی کثیر الفیضان بماه تمام و مدام را در صفا و نورانیت
و فیضان بضوء شمس و انگشتان ساقی را حین اخذ الکاس در دقت
و استقواس بهلال و شکلهای حبابها را در استدارت و نورانیت

وصغر حجم میگویند جرآن شراب راعلی الدوام ماه تامست
جام وحال آنکه خودش آفتابیست در فیضان وبراقه که میکردانندش
انگشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا می آید وقت آمیختنش با آب
ستاره رخشنده ازشکلهای حباب **رباعیه** ماهیست تمام جام وی مهر
منیر ؛ وآن مهر منیر را هلالست مدیر ؛ صد اختر رخشنده هویدا گردد
چون آتش می ز آب شود لطف پذیر **لامعه** حقیقت محمدی را
که صورت معلومیت ذاتست مع التعین الاول وصورت وجود
وی که قلم اعلاست نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تام و
مقابله کامل که برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصلست در استفاضه
نور وجود وکمالات تابعه آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سائر
حقایق واعیان که تاریک نشینان ظلمت امکان اند در استفاضه
مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات
احدیت وتوسط او میان آن ذات وحقایق امکانی در افاضه

وجود

وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد باآفتاب
وتوسط او میان آفتاب وساکنان شب ظلمانی در افاضه نور
ولوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء
ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد **رباعیه** ای جان و
دل آخر چه نامت خوانم ؛ هم جانی وهم دل بکدامت خوانم ؛ چون
یافت شب تمام عالم ز تو نور ؛ معذورم اگر ماه تمامت خوانم ؛
وبعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر واز محبت بمدام چون متعطشان
بادیه ضلال وگمراهی بشرب راح سلسبیل محبت الهی وتجرع شراب
زنجبیل مودت واگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید
او را کاس آن مدام تواند گفت وجام آن شراب توان انگاشت
رباعیه دور مه رخسار تو ای ماه تمام ؛ جامیست که زو خورم می عشق
مدام ؛ از بس که فتاده بهم دم زین می وجام ؛ می چیست نمیدانم و
جام کدام ؛ وچون مقصدی اوارت این کاس جز اسماء الوهیت

و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن ازان باصابع تعبیر رفته تواند بود هلال را که مشیر بانگشت
ساقی است اشارت بدان توان داشت و اسناد ادارت کاس باو
توان کرد رباعیه این بزم چه بزمیست که ارباب کمال ؛ نوشند می محبت
از جام جمال ؛ بین بر کف ساقی قدح مالامال ؛ بدری که بود مدیر آن
چند هلال لامعه واصلان و کاملان دو قسمند جمعی مقربان
حضرت جلالند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حواله بتکمیل دیگران بایشان
نرفت چندان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را از ایشان
بربودند غرقهٔ لجهٔ جمع گشتند از ربقهٔ علم و عقل منخلع شدند احکام شریعت
و آداب طریقت از ایشان برخاست بیکان قباب عزت و قطان
دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی نبود بدیگری کجا توانند پرداخت
رباعیه خوش وقت کسی که می در این خمخانه ؛ از خم و سبو خورد نه از
پیمانه ؛ صد بار اگر نیست شود عالم و هست ؛ واقف نشود که هست

عالم

عالم یا نه و قسم دوم آنانند که چون ایشان را از ایشان بربایند باز
بتصرف جمال ازل ایشان را با ایشان دهد و از استغراق در عین جمع
و لجهٔ فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد و باحکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب تجلیات جذب محبت را
بآب زلال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند از مزج این آب با آن شراب
بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار برخیزد و هر یک نجم هدایت
درماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شود و همانا که اشارت
باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره که وکم یبدو ا
ذا مزجت نجم رباعیه این طایفه اند مطلق از قید رسوم ؛ فارغ شده ز
اندیشهٔ احوال و علوم ؛ بر ظاهرشان لوامع نور هدی ؛ للدین
نجوم للشیاطین رجوم و قال قدس سره ولولا شذاها ما اهتدیت
لحانها ؛ ولولا سناها ما تصورها الوهم شذا رایحهٔ
طیبه است و حان جمع حانه و حانه خانهٔ میفروش سنا بقصر ضوء

برقست و بدرفعت همه ضمیرهای غایب عاید بدو است میگویند اگر
نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانه
او ندانستی بردن و اگر نه لمعه نور و پرتو ظهور وی لایح گشتی بقدم وهم
طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن **رباعیه** گر رهبر مستان نشدی
نکهت می ❊ مشکل بردی کسی سوی میکده پی ❊ ور چشم خرد نیافتی نور از وی ❊
کی درک حقیقتش توانستی کی **لامعه** همچنانکه جمال آثاری که متعلق
عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتی است همچنین عشق مجازی ظل
و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن و
وسیله وصول بآن زیرا که چون مقبل را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت
ذات جمیل علی الاطلاق غرشانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه
طبیعیه در حجر خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب و
گل در صورت دلبری موزون شمائل متناسب الاعضاء متماثل الاجزا
رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق **رباعیه** شیرین کاری

خوش

خوش سخنی چالاکی ❊ مرهم نه داغ دل هر غمناکی ❊ همچون گل نورسیده
دامن پاکی ❊ زالایش دست برد هر بی باکی ❊ نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن
مقبل بر آن اقبال نماید و در هوای محبت او پر و بال گشاید اسیر دانه
او شود و شکار دام او گردد از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جز وی
مقصودی دیگر نداند **رباعیه** از مسجد و خانقه بخمار آید ❊ می نوشد و مست
بر در یار آید ❊ از هرچه نه عشق یار بیزار آید ❊ و او را بهزار جان خریدار آید
آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت
از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد غشاوه غفلت از
بصر بصیرت او بگشایند و غبار کثرت از آئینه حقیقت او بزدایند
دیده او تیزبین شود و دل او حقیقت شناس گردد نقص و اختلال
حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک
کند از آن بگریزد و در این آویزد سابقه عنایت استقبال او کند
اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در مطالعه افعال تمکن گردد

جمال صفات منکشف شود و چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد

جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی

مفتوح شود و خودرا من اوله الی آخره یک حقیقت بیند که چون ظاهرش

بجمیع شئونه واعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت

و چون باحکام حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت

بر هرچه گذر د اورا یابد و در هرچه نگرد اورا بیند هر لحظه روی در شهود

خود کند و گوید **رباعیه** در سینه نهان تو بوده ٔ من غافل ؛ در دیده عیان

تو بوده من غافل ؛ عمری ز جهان ترا نشان میجستم ؛ خود جمله جهان تو بوده

من غافل ؛ چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزله بوئی بوده است

از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابه پرتوی از آفتاب محبت

ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر آن پرتو

نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی **رباعیه** خوش وقت کسی که بوی

میخانه شنید ؛ رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید ؛ آمد بر قی زکوی

میخانه

میخانه پدید ؛ در پرتو آن حریم میخانه بدید **وقال قدس سره**

ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة ؛ کان خفاها

فی صدور النهی کتم حشاشه بقیه روح را گویند و نهی

جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار نهی کردن او از ناشایستها

الکتم والکتمان پنهان کردن از باب اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است

ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها راجع بحشاشه و جمله کان

خفاها صفت حشاشه و می شاید که هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد

و جمله ثانیه مؤکد مضمون اولی اضافه صدور بنهی یا بنا بر حذف

مضاف است یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره بالکنایه

است که نهی را باصحاب صدور تشبیه کرده باشد و صدور که

از لوازم مشبه به است مر ورا اثبات کرده میگوید باقی

نگذاشت مصرف روزگار و محول لیل و نهار از ان می که جان نهارا

بمنزله جانست و جانها مر اورا بمنزله ابدان جز بقیه جانی که گوئیا نهانی

وی در سینه‌های خردمندان پوشیده گشته است و پنهان **رباعیه**
فریاد و فغان که باز در کوی مغان ∴ همواره زمی نه نام یابد نه نشان ∴
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان ∴ گشته است نهان کشش او نیز نهان ∴
لامعه حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله است و هر یک را
بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت
و سلطنتش او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس
و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق سبحانه و هر یکی در
موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال **رباعیه** گر جلوه دهی طلعت
از ماه فزه ∴ ور شانه زنی طرهٔ پر تاب و گره ∴ ور همچو کمان کنی خم ابرو
زه ∴ حقا که بود جمله زیکدیگر به ∴ و از قبیل اسماء متقابله است
دو اسم الظاهر والباطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت
متلازمانند زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعینات
و بطون عبارت از عدم آن و این تلبس عین کثرت است و عدم
آن عین

آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام مابه الامتیاز بیشتر
بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی
باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام مابه الامتیاز بر احکام مابه
الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که علم و معرفت و محبت
و امثال آن همه از احکام مابه الاتحاد است بین العالم والمعلوم
والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ
احکام مابه الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون باشند و ارباب
آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبهٔ احکام مابه الامتیاز
بینهم و بین سائر الخلائق بالعکس را علم و معرفت بدیشان تعلق نتواند
گرفت الا علی سبیل الندرة و همانا که شیخ ناظم قدس سره در این بیت
اشارت بدین خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه
در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده‌اند اما
رباعیه هرچند سراز وصال فرکم تابی ∴ اشکم بود از شوق لبت

غباری: مستسقی راهیان بخرابات: شک نیست که شاکی بود از بی آبی
وقال قدس سره فان ذکرت فی الحی اصبح اهله:
نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم حی قبیله را گویند
النشوه مست شدن نشا ینشو و نشی ینشی از باب اول و سیوم
وهو نشوان وهی نشوی وهن نشاوی میگوید اگر یاد کرده
شود آن می در نواحی حی که قبیله مقبلان و قبلهٔ زنده دلانست
هرآینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند
وحال آنکه بر ایشان نه از آن مستی عاری بود و نه از گناه می پرستی
غباری رباعیه آن می خواهم که عقل از او نیست شود: سررشتهٔ
اختیارش از دست شود: مطرب چو بوصف او سرود آغازد:
هر زنده دلی که بشنود مست شود مه هرگز غم عشق را خماری نبود:
یکدم ز آن می مرا کناری نبود: جز می خوردن مرا چو کاری نبود:
باری ز آن می که عیب و عاری نبود لامعه سر حیات در همهٔ
موجودات

موجودات ساریست زیرا که بحکم وان من شیئ الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیاء تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی
میگویند و تسبیح بی صفت حیات ممتنع رباعیه چه چرخ و چه ارکان
چه معادن چه نبات: ساریست در اجزاء همه سر حیات: گویند
همه کل عشی و غدات: تسبیح خداوند رفیع الدرجات و تاویل
تسبیح بدلالت اشیاء بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و نفی تسبیح
حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام و سریان
سر حیات در هر شیئ بواسطهٔ سریان هویت الهیه است منصبغه
بصبغة الحیوة در اشیاء اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او
که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال
فی لوازم الحیوة من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر
چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان
ظاهر میشود در وی صفت حیات با جمیع لوازم آن یا اکثر آن و اگر

مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات صفت
حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که مراد بحی
درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگرچه مقصود از وی
قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع اجزاء عالم جمادًا
کان او حیوانًا و یا مراد باهل حی طایفه باشند که ایشانرا اهلیت
شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد
زیراکه ما عدای این طایفه در حکم عدم‌اند بلکه از عدم بسیاری
کم رباعیه آنان که براه عشق ثابت قدم‌اند ؛ در ملک وفا بسر فرازی
علم‌اند ؛ مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند ؛ باقی همه با وجود ایشان
عدم‌اند ؛ و یا شاید که مراد بحی قبیلهٔ ارباب معرفت و خانوادهٔ
اصحاب عشق و مودت باشد زیراکه از این طایفه که بحقیقت
ایشان زنده‌اند و بحیات حقیقی ار زنده اگر فی المثل یکی در مشرق
باشد و یکی در مغرب باهم متصل‌اند و با یکدیگر یک روی و یکدل

رباعیه

رباعیه عشاق تو گر شاه و گر درویشند ؛ چندین که زراستی
همه هم کیشند ؛ از خویش چو عاشق نبود دلریشند ؛ بیگانه که عاشقت
با وی خویشند ؛ و یا شاید که مراد بحی مجموعه وجود انسانی کامل
باشد و مراد باهل حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی
و جسمانی زیراکه هر یک از اینها را در وجود انسان کامل از سماع
ذکر شراب محبت مستی دیگر و بیخودی دیگر چه تمام است رباعیه
هرجا که کند مطرب فرخنده خطاب ؛ وگر می عشق تو براد
ارباب ؛ از ذوق سماع وگر آن باده ناب ؛ عقل و دل و جان
فرشود مست خراب و قال قدس سره و من بین احشاء
الدنان تصاعدت ؛ و لم یبق منها فی الحقیقة
الا اسم ؛ حشا اندرون تهیگاه احشاء جمع وی دن
خم شراب دنان جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید
آن می از درون نهاء خمها متصاعد شد و بمیل مقامات علوی

ازمقار سفلی متباعد گشت وازوی بین الانام هیچ باقی نماند الا نام

رباعیه دردا که حریف دردی آشام نماند ؛ وز باده نمی در قدح وجام نماند

کرد از دل خم زلطف می میل صعود ؛ در میکده ها از او بجز نام نماند لامعه

وجود وکمالات تابعه مر وجود را چون حیات وعلم وارادت وقدرت

وغیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست می نماید بعینها

همان وجود وکمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات

کلیت واطلاق تنزل فرموده ودر حضیض درجات جزئیه وتقیید رو

نموده ودر نظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر جزئیه تقییدیه

می نماید اما چون در دیدهٔ بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ صدق

مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط میشود ونسبتشان

بمراتب تقییدیه زایل میگردد وباز بمرتبهٔ کلیت واطلاق خود عود میکنند

میتواند بود که از سقوط اضافات وزوال نسبت واعتبارات

وعود بمرتبه کلیت واطلاق بتصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقابل اینها

بتنزل

بتنزل تعبیر میکردند زیرا که صعود ونزول متقابلانند پس می شاید

که مراد بدیشان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال

آن بر شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعد انقطاع اضافت ونسبت

محبت از مراتب تنزلات ورجوع آن بمقر اصلی ومستقر اولی خود

که حضرت احدیت جمعست زیرا که چون محب عارف بمقام فنا

متحقق میشود ونسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع

میگردد وباقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها میکنند

بروی ومیگویند فلان از ارباب محبت است یا از محبانست

وامثال آن ودر الحقیقه آن صفت محبت حق قائم بود نه بوی رباعیه

شهباز محبت تو از اوج جلال ؛ نازل شده بود بر من شکسته حال ؛

در چنگل او چو رو نهادم بوبال ؛ زد باز سوی نشیمن خود پر وبال

م با عشق توام هوا نمانده است وهوس ؛ با آتش سوزنده چه سان

ماند خس ؛ از هستی من نشان نمی یابد کس ؛ مانده است مرا بعاریت

نامی ولبس؛ و ع شاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه و اشتمال
مذکور و ع شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره و احاطه
و مراد باحشا، طبقات عناصر و بیان الاحشاء کره ارض که مستقر افراد
انسان است و علی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشد
که چون نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب از این نشیمن
سفلی بحظائر قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت
و عشق و محبت نیز صعود کردند و از این طایفه جمعی دیگر که در کثرت
و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند و این کمالات بدان
مشابه از هیچکس دیگر ظاهر نگشت **رباعیه** در عرصه کون همدمی نتوان یافت
در قصه عشق محرمی نتوان یافت؛ زان می که حریفان همه خوردند و
گذشت؛ در میکده فلک نمی نتوان یافت؛ و ع مقصود از این
بیت اظهار تلهف و تاسف باشد بر نایافت این طایفه و عدم
ظهور این کمالات نه نفی مرتبه ولایت و اهل آن واللّه تعالی اعلم المستعان

وقال قدّ

وقال قدس سره وان خطرت یوماً علی خاطر امرئ
اقامت به الا افراح وارتحل الهم؛ خطر الامر بباله و علی
باله خطراً و خطوراً بگذشت کار بر دلش از باب اول و الخاطر
ما یرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر
مجرور عاید است بخاطر و با، جاره بمعنی فی و ع شاید که عاید باشد
بخطوری که از خطرت مفهوم میشود یا بسببیت را بود میگوید
اگر خطور کند روزی یاد آن باده بر ساحت خواطر جوانمردی ازاده
مسافران آن ساحت بعز شادی و راحت قصد اقامت کنند
و مجاوران آن حرم بعز اندوه و الم کوس رحلت زنند **رباعیه**
از باده عشق غصه برباد شود؛ ویران شده حادثه آباد شود؛ بر
خاطر عکس گذرد شاد شود؛ از اندوه و غم زمانه آزاد شود **لمعه**
تعلق علم و شعور بر امور بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظل و صورت
معلومات چنانکه چون زید و عمرو را ببینی در ذهن تو صورتی حاصل

شود که بدان صورت از ما عدای خود ممتاز شوند و دیگری بحضور دوات
معلومات چون علم بجوع وشبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت
بعد از اتصاف نفس بانها واین علم بود ذوقی ووجدانی وشک
نیست که حضور محبت ذاتیه بر دل وشعور بدان بر وجه اول بان
طریقه که از کسی شنوی یا از کتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی ثمر
سعادتی و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی
وکرامت دوجهانی در آن تواند بود که حضرت حقسبحانه بحکم ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی وصفای
روحانیت ودوام توجه واعتقاد بموجب الا فتعرضوا لها متعرض
نفحات الطاف ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند
واورا بالکلیة از او بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند
روح اورا بواسطه آن ابتهاج حاصل شود پرتو روح بر دل تابد
قبض او ببسط بدل گردد عکس دل بر نفس افتد حزن واندوه رخت

ابند

بربندد وفرح وسرور بجای آن بنشیند **رباعیة** شب بود وز گریه چشم
در ابر بهار ❊ برقی بدرخشید ز سر منزل یار ❊ در خانه عیش وطرب ا
افروخت چراغ ❊ در خرمن اندوه وغم انداخت شرار ❊ وهمانا که
مراد شیخ ناظم قدس سره بطلوع معنی ثانی بوده باشد **وقال قدہ**
ولو نظر الندمان ختم انائها ❊ لاسکرهم من
دونها ذلك الختم نظر الی الشیء ونظره نظرا ناگریست
بوی از باب اول ومی شاید که ندمان بضم نون باشد جمع ندیم
چون رغفان جمع رغیف ومی شاید که بفتح نون باشد بر صیغه مفرد
ووجه عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان
اللام للجنس او الاستغراق وشامل افراد بسیار وفی الصحاح
نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع الندیم ندام
وجمع الندمان ندامی ویقال المنادمة مقلوبة من المداومة لانه
یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیء ختا مهر نهاد برچیزی از باب

دویم و مراد بخم اینجا مهر است نه معنی مصدری اما ظرفی رکویند که در وی
شراب و غیر آن کنند جمع او آینه است و جمع آینه او انی میکویند اگر
بر ببینید ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق و مودت خم انا و مهر
وعای آن شراب را هر آینه مست کرداند شان به شراب نوشیدن
مهر انا او دیدن **رباعیه** یارب چه خم است این که بود همواره ؛ در آ
پرهیزم از او صد پاره ؛ کر مهر خمش را اکرد مرخواره ؛ بی باده شود مست
از آن نظاره ؛ و تواند بود که مراد از خم بابا ، دلهای کاملان وارواح
واصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت آنهااینند و مراد
بخم انا بدن جسمانی عنصری که محفوفست بهیات بشری و عارف و
جاهل و ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت برابری پس محجوبان
بنا بر این مساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود میکنند و بر احوال
باطن ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان
قابل و مریدان صاحب دل که با ستعداد وهبی و قابلیت کسبی ندیمان

محفل و حریفان مجلس این طایفه اند و بر شرف شرب این شراب آثار آن
بر صفحات وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده میکنند و آن مشاهده
در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشانرا از ایشان میرهاند و بمقام بیخودی
و بی نشانی میرسانند با انکه هنوز باحوال باطن ایشان متحقق نشده اند
و باخلاق معنوی ایشان متخلق نکشته **رباعیه** ای تو که از نام تو میبارد
عشق ؛ و ز نامه و پیغام تو میبارد عشق ؛ عاشق شود آنکس که بکوی
کذرد ؛ کو نیز ز در و بام تو میبارد عشق ؛ والحق این معنی از خواجکان
ماوراء النهر و خلفا، و اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم اسلافهم و طول
اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال مبارک
یکی از آن عزیزان افتد یا یک لحظه سعادت صحبت او دست دهد یا الدها
از آن عزیز نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در
باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتها ریاضت و مجاهده میسر
نتواند شد و عده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است

از هر که این نسبت دریافتند بدریافت صحبت ایشان شتافتند و از
هر که دریابنده این نسبت نشدند از صحبت او روی برتافتند و از انفاس
قدسیه یکی از آن عزیزان است این رباعی که بر سبیل تیمن و تبرک آورده
میشود رباعیه با هر که نشستی و نشد جمع دلت ∴ وز تو نرمید زحمت
آب و گلت ∴ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ∴ ورنه نکند روح
عزیزان بحلت الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووفقنا للصالحات

وقال قدس سره ولو نفحوا منها ثری قبر میت
لعادت الیه الروح وانتعش الجسم النفح [illegible]

آب از باب دوم ثری خاک نمناک الانتعاش برخاستن ضمیر
نفحوا عاید بندمانست در بیت سابق الف لام در الروح
والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه
وانتعش جسمه میگوید اگر بپاشند ندیمان رشحه از آن
باده بر خاک نمناک گور یک جان داده هر آینه جان مفارقت

کرده

کرده بتنش باز گردد و تن از پای افتاده اش بسبب معاودت
جان در انتعاش و اهتزاز آید رباعیه عاشق شواند که زمی پرهیزد ∴
خاصه زمیی که شور عشق انگیزد ∴ یک جرعه بخاک هر که زان می ریزد ∴
جان در تنش آید ز لحد برخیزد لامعه حیات بر دو گونه است
یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست میان همه حیوانات از انسانی
وغیره و دیگری حیات حقیقی روحانی که مخصص است بخواص افراد
انسانی و این بر سه درجه است درجه اول زنده شدنست بعلم
ودانش از مردگی جهل و نادانی قال تعالی اومن کان میتا فاحییناه
قال بعضهم اومن کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه
علم حق را میداند و در طلب او جنبش مینماید و دانش و جنبش
از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون از خواص موتست
رباعیه علمست حیات جاودانی علما ∴ چشمی بگشا بچشمه
سار علم آ ∴ آن چشمه که خضر خورد از او آب حیات ∴ بود [illegible]

قوله تا عملا درجهٔ دوم زنده شدن دلست بجمعیت همت در توجه بجناب
حق سبحانه و قصد سلوک راه او از مردگی تفرقه که توزیع خاطر است
و این جمعیت مؤدی بحیات حقیقی ابدیست بلکه عین آنست چنانکه
تفرقه که توزیع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع و
مشتهیات گوناگون که همه مردگانند موتست و تعلق بمردگان عین
مردگیست رباعیه هر چیز که در جهان است جز حی جلیل ٭ مرده است
مشو زعشق هر مرده ذلیل ٭ بر مردگی تو میل اینهاست دلیل ٭ الجنس
الی الجنس کما قیل یمیل درجهٔ سیوم زنده شدنست بوجود یافت
حضرت حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق
سبحانه فانی شوی و ببقای وی باقی گردی و بحیات وی زنده باشی
و بدانکه هر زندگی که نه بدوست مردگیست و هر گرمی که نه از اوست
افسردگی رباعیه تا دل ز وجود خویش برکنده نه ٭ در بند خودی
خدا را بنده نه ٭ کرم که تو جان و جهان زنده بتست ٭ تا زنده بخویشتن

نشوی

نشوی زنده نه ٭ پس میتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد
که اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی بشهر
که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته
باشد هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت همت یا
روح وجود و یافت حق سبحانه و منقش گردد جسم او بدان روح
و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مر
او را حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات در آنچه حقتعالی
او را برای آن عطا فرموده است رباعیه هر جا جانان مجلس وصل
انگیزد ٭ تا در جام جرعهٔ عشرت ریزد ٭ جان در کمرش دست امید
آویزد ٭ تن بسته کمر بخدمتش برخیزد وقال قدس سره ولو طرحوا
فی حائط کرمها ٭ علیلا وقد اشفی لفارقه
السقم ٭ طرحه طرحا بینداخت او را از باب چهارم الفیء با بعد
الزوال من الظل و حکی ابو عبیده عن رویة کل ما کانت علیه الشمس

فزالت عنه فهو فیء وظل وما لم تکن علیه الشمس فهو ظل حائط دیوارست
اعلال از مرض فهو علیل اشفی المریض علی الموت از اشرف استقام
المرض وکذلک السُقم والسَقَم وهما لغتان مثل حزن وحزن میگوید
اگر بنیاد ارند در سایهٔ دیواری که محیط است بکرم ان باده بیماری را
وحال انکه بر بستر هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت کند در سایهٔ آن
دیوار ضعف سقم و رنجوری از تن آن بیمار **رباعیه** گر مست ره عشق
ببازار رود ⁂ از دیدنش اندوه خریدار رود ⁂ در سایهٔ دیوار رزی کان
می از اوست ⁂ بیماری مرگ ازش بیمار رود ⁂ میتواند بود که مراد بکرم
حدایق ذات بهجة دلهای عارفان وکاملان بوده باشد که شراب
محبت ذاتی عصاره فواکه علوم وخلاصه ثمرات معارف آنست و
مراد بحائط وجود جسمانی وصورت هیولانی ایشان باعتبار احاطه
واشتمال برکرم مذکور ومنع اغیار از وصول بدان یعنی اگر بنشانند
بجای حمایت وسایهٔ عنایت عارفان واصلان وکاملان مکمل که

بعلی دار

عیسی وار صد بیمار را بیک دم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیک
نفس جان بخشند بیماری را که از سقم جهالة وعلة بطالت نزدیک آمده
باشد که استعداد فطری او مرده شدن راحیات طیبه محبت
ذاتی باطل شود هر آینه بیمن صحبت وبرکت ملازمت آن صاحب
دولتان آن سقم ازوی زایل گردد واز آن علت شفای عاجل
برسد **رباعیه** پیری که بود باده فروشی کارش ⁂ ره جو بحریم بزم خلد
آثارش ⁂ ور در حرمش بار نیابی باری ⁂ خود را برسان بسایهٔ دیوارش ⁂
آنان که ره عشق بمردی سپرند ⁂ هر یک بشفا دهی مسیح دگرند ⁂
انجا که بچشم لطف ورحمت نگرند ⁂ بیماری صد ساله بیکدم ببرند
وقال قدس سره ولو قربوا من حانها مقعدا مشی
وینطق من ذکری مذاقها البکم ⁂ التقریب نزدیک
گردانیدن مقعد اسم مفعول از اقعاد بر جای مانده را گویند
الذکر والذکری یاد کردن ارباب اول الذوق والذواق والمذاق

و المذاقة چشیدن از باب اول البکم جمع ابکم و ابکم گنگ را گویند
میگوید اگر نزدیک گردانیده شود بچشانیدن آن شراب زمین بر
زمین مانده پای او برفتار آید و اگر یاد کند از چاشنی آن باده
باب گنگ زبان گرفته زبان بگفتار گشاید رباعیه آن می خواهم که
سالک بمانده بجای ؛ یابد بهوای قرب او قوت پای ؛ ور گنگ
کند تخیل چاشنیش ؛ گردد ز زبان بسته اش عقده گشای ؛ میتواند
بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر نزدیک گردانند بطلاب
شوق و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق
و شرابخانه محبت است بر جای مانده را که بدستیاری سعی
و کوشش خویش قدم از پستی و تنگنای خود پرستی بیرون نتواند
نهاد هر آینه بامداد و تربیت پیر مکمل قوت سلوک و مکنت رفتار یابد
و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده بحکم خلوا بین دعد و صلت به
پیشگاه وصال و بارگاه اتصال شتابد و اگر فرایاد آید شرابی که از جام

محبت

محبت در مجالس قدس کشیده و چاشنی آن در محافل انس
چشیده است فراموش کاری را که در بیان حقایق ابکم باشد و در
کشف دقایق از شکسته زبانان بسته لب بکم طوطی ناطقه اش بعرض
تکلم در آید و زبان باظهار اسرار عرفان بگشاید رباعیه چون مست
می از خمخانه خمار آید ؛ گر بوی خوشش بطرف گلزار آید ؛ هم سرو
بجا مانده خرامان گردد ؛ هم سوسن پر زبان بگفتار آید وقال قطا
ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها ؛ و فی الغرب
مزکوم لعاد له الشم ؛ عبق به الطیب بالکسر ای
لزق به عبقا بالتحریک و عباقیه مثل ثمانیه میگوید و اگر بوی
خوش دهد آن می در حدود شرق که مطلع انوار و منشأ ظهور
و اظهار است و حال آنکه در جانب غرب که موطن بطون و مقام
خفا و کمونست مزکومی بود از ادراک هر مشموم محروم هر آینه
از قوت شم بهره ور شود و مشامش از استنشاق رایحه آن

می معطر گردد **رباعیه** می جان رسیده از عدم بار آراد ⁂ شادی بدل
غرقه بغم باز آرد ⁂ گر بوی دهد بشرق در جانب غرب ⁂ مرکوم را
قوت شم باز آرد ⁂ ومیتواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد
که اگر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقمار وشموس ارواح و
نفوس است روایح ارادت ازلی وفوایح محبت لم یزلی دمیدن گیرد
در مغرب ابدان عنصری افراد واشخاص بشری که محل استتار
انوار آن شموس واقمار است هر کوهی بود محروم که بواسطه استیلای
برودت هوای نفس وکثافت بخار طبیعت مشام ذوق وادراکش
انسداد پذیرفته باشد هرآینه سرعت سریان آن روایح وشدت
نفوذ آن فوایح مشام ذوق وادراکش را گشاده گرداند و
باستشمام نفحات الی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند
رباعیه باد سحری که چاک زد جیب سمن ⁂ شد نافه گشای نازنینان
چمن ⁂ جان باد فدای او که آورد بمن ⁂ بوئی که بتر شنید از خاک یمن

وقال قدس

وقال قدس سره ولو خضبت من کاسها کف
لامس ⁂ لما ضل فی لیلٍ وفی یده النجم ⁂ الخضاب
ما یخضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبًا اللمس المس بالید
وقد لمسه یلمسه بالکسر والضم میگوید اگر خضاب کرده شود
از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس کننده وی
هرآینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی وحال آنکه بدستش از عکس
آن کاس ستاره بود نورانی **رباعیه** هر کس که نهد بدست
جام می ناب ⁂ گردد کفش از عکس می ناب خضاب ⁂ در
ظلمت شب گم نکند راه صواب ⁂ بنهاده بکف مشعله عالم تاب
ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب
کرده شود بانعکاس انوار واقتباس آثار کاس شراب محبت
ذاتیه که حقیقت محمدی وروح احدیت چنانکه تحقیق آن در
شرح بیت لها البدر کاس وهی شمس یدیرها گذشت دست

ارادت مقبلا و کف کفایت صاحبدلی که بحسن اجتهاد و قوت استعداد
بعوض مساس آن کاس درآمده باشد هرآینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب
بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی از آن انوار منعکسه و آثار
مقتبسه نجمی باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم یهتدون
از آن لامع رباعیه هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو ؛ در میکده
عشق همه گرد کرد ؛ کی در شب تیره گم کند ره که بکف ؛ دارد ز قدح شمع
هدایت پرتو وقال قدس سره ولو جلیت سرا علی اکمه
غدا ؛ بصیرا و من راووقها یسمع الصم جلیت علی البناء
للمفعول ای اظهرت و کشفت راق الشراب یروق روقا ای صفا
و روقته انا ترویقا و الراووق المصفاة یعنی که اگر ظاهر کرده شود
شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور بر دیده کسی که از مادر کور
زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده هرآینه دیده او منور شود
و از دولت بینائی بهره ور گردد و از صدای چکیدن آن می از

می پالای

می پالای گوش اصم از علت صمم رهائی یابد و بسعادت شنوائی
برسد رباعیه چون می صفت جلوه نمائی یابد ؛ صد دیده کور روشنائی
یابد ؛ ور زانکه رسد صدای پالودن او ؛ در گوش کر از کری رهائی یابد
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جلوه داده
شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور مادرزاد که از آن وقت
باز که از آبای علوی و امهات سفلی زاده شده دیده شهود وی
بر وجه حق و جمال مطلق نیفتاده است هرآینه بصر بصیرت او
بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت تواند کرد و در مجالی خلقیه
جز وجه حق نه بیند و در مرآت تقییدیه جز جمال مطلق مشاهده
نکند و از صدای صوت امرار شراب محبت بر راووق ریاضات
شاقه و مجاهدات صادقه تا از کدر تعلق بما سوای حضرت
ذات صافی گردد کر اصلی و اصم جبلی را گوش سخن نیوش گشت
له سمعا فبی یسمع باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی

در اهتزاز آید **رباعیه** عشق کهن تو دیده وگوش نوم ⁂ تا داد زمانی
ز تو خالی نشوم ⁂ در هر چه نظر کنم جمالت بینم ⁂ وز هر که سخن کنم حدیثت شنوم ⁂
عشق آمد و بر فرو دولت بگشاد ⁂ هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی سمع زد ⁂ هم باصره را لمعه بی بصر داد **وقال الله**
ولو انّ رکبا یمّموا ترب ارضها ⁂ وفی الرکب ملسوع
لماضرّه السّم یقال قربنا راکب اذا کان علی بعیر خاصة والرکب
اصحاب الابل دون الدواب تممة یرجی تیمما ای قصدته دون من
سواه لسعته الحیة بگزید وی را واز باب چهارم ضره ضرا وضرة
زیان کرد او را از باب اول والسّم القاتل بضم وبفتح میگوید اگر
جمعی شترسواران قصد خاکبوسی زمین کنند که آن شراب آنجا
یافت شود ودر میان ایشان مارگزیده بود زهر چشیده هر آینه
آن زهرش مضرت نتواند رسانید وچاشنی شربت هلاکش نتواند
چشانید **رباعیه** بایی که بقصد می نشانه تاکش ⁂ روید گل رحمت ازخس و

خاشاکش

خاشاکش ⁂ گر مارگزیده بگذرد بر خاکش ⁂ آن خاک دهد خاصیت
تریاکش وجه شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جمعی از دولتمندان بختیار بر تختان شوق سوار قصد زیارت
خاک نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تاک آن نادره
پاک افتاده باشد وحال آنکه در سلک نظم آن جمع آفت رسیده
بود مار نفس وهواش گزیده وزهر افعی حب دنیا چشیده که
با ایشان دم موافقت زنند وقدم موافقت نهند هر آینه آن زهر
زیانش ندارد وگزندی نرساند چه صحبت این طایفه مارگزیدگان
نفس وهوا را وزهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبر است
بلکه از تریاق اکبر نافعتر **رباعیه** قومی که حقیقت قبله همتشان ⁂
تا سرداری سرکش از خدمتشان ⁂ آنرا که چشید زهر آفات زدهر ⁂
خاصیت تریاک دهد صحبتشان **وقال قدس سره** ولو دسّم
الرّاقی حروف اسمها علی ⁂ جبین مصاب جنّ

ابوئه الرّسم؛ رسم علی کذا وکذا ای کتب رقاه رقیه افسون
کردش ارباب دوحم اصابته المصیبه رسید او را مصیبت جنّ الرّجل
جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا یقال مُجَن میکوید اکر نقش کند
تعوید نویس افسون نکار حرفهای حرفهای نام آن بادهٔ خوشکوار
بر پیشانی پری کرفته دیوانه هرآینه هوشمند کردد وفرزانه رباعیه زان
می درکش که طبع خندان کردد؛ تمیز وخرد هزارچندان کردد؛ بر چهرهٔ
دیوانه زنامش حرفی؛ کر نقش کنی ز هوشمندان کردد؛ ومیتواند بود
که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اکر عارف واصل ومرشد کامل
که رقیه دان مجنونان نفس وهوا وفسون خوان سحر وعان محبت
دنیاست تفاصیل سمات وعلامات شراب محبت ذاتیه را بقلم
نصیحت وارشاد بر باطن جبین ایشان که صفحهٔ خیال ونامهٔ امانی
وآمالست رقم زند هرآینه از علت خرافت جنونشان برهاند واز
عوایل آن محفوظ ومامونشان کرداند وات قیش آن قوم که با عشق و

ولا پیوستند

ولا پیوستند؛ بر خود در شر و بر وریا در بستند؛ در زاویهٔ صدق و
صفا بنشستند؛ ور کش ومکش حرص وهوا وارستند وقال قدّه
وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها؛ لأسکر من تحت
اللوا ذلك الرّقم میکوید اکر رقم زده شود اسم وصفت
وعلامت وسمت آن بادهٔ خوشکوار بر فراز علم سپاهی بسیار
هرآینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست کرداند واز ظلمت
شکنهای هشیاری شان برهاند رباعیه آن باده طلب که کر ز
بر کف شاه؛ یکساغر از آن زسر نهد افسر جاه؛ ور بر علم جیش
نکاری نامش؛ در سایهٔ آن مست شود جمله سپاه وهی شاید
که مراد بجیش کروه مریدان وجماعهٔ انبوه مستفیدان باشد ومراد
بلواء جیش مرشد کامل که علم وار در علو مقام هدایت بهر
مقصد ومرام میان آن طایفه اشتهار تام یافته است یعنی
اکر رقم زند کاتب حقیقی وربك الاکرم الذی علم بالقلم بر لوح

جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت جسمانیتش سمات
وصفات شراب محبت ذاتیه را تجلیات ذاتیه اختصاصی هر آینه
مست گرداند وازوحشت هستی برهاند آن زمره کسانی را که در
تحت احاطت وظل تربیت آن کاملند وبعلاقه ارادت ورقه
مناسبت در استفاضه کمالات واستفاده مقامات وحالات
یکرو ویکدل رباعیه یاری که بدیدار وی از دست شوی ؛ آن به
که بزیر پای او پست شوی ؛ گر می نخوری ز جام لعلش باری ؛
از شیوه چشم مست او مست شوی وقال قدس سره فتهذبت
اخلاق الندامی فیهتدی ؛ بها لطریق العزم من
لا له عزم ؛ ویکرم من لا یعرف الجود کفه ؛
ویحلم عند الغیظ من لا له الحلم خلق عبارتست
از هیأت راسخ در نفس که مبدا صدور افعال حسنه یا سیئه
گردد بسهولت وتهذیب آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه
بحسنه

بحسنه وعزم توجه است بجمیع قوی ظاهری وباطنی بجانب
مطلوب کرم کرما ازاده شد وهو کریم وحلم حلماً بردبار شد
وهو حلیم هر دو از باب ششم جاد علیه باله جوداً جوانمردی کرد
بروی بمال خود از باب اول میگوید از ذمایم صفات
میرهاند وبمحامد اخلاق میرساند آن مدامه وشرب آن
ندیمان محفل وحریفان مجلس اهل دل را پس راه می یابد
بسوی عزم درست کسی را که از نخست مرکب ارادتش
لنگ بوده باشد وعنان استقامتش سست رباعیه می
نیک کند خوی دل اراذل را ؛ پاکیزه کند سیرت می خواران را
راهی بنماید بسوی عزم درست ؛ در جستن مطلوب طلبکاران را
وهمچنین بسبب آن مدامه وشرب آن قدم در دایره کرم مینهد
ناجوانمردی که نه دست او بر بذل وسخا توانا باشد ونه کف
او با بحر جود وعطا آشنا وهمچنین بهمین سبب پای حلم برجا

میفشارد، آنجا که شد باد خشم حمله می‌آرد سبکساری که نه بحلم موصوف
بوده باشد و نه به بردباری معروف **ذات قافتین** مدخل که شب و روز
درم اندوزد :: از جودت می‌جود و کرم آموزد :: و آنرا که بشست
ز آب می آتش خشم :: که نایرهٔ ظلم و ستم افروزد **لامعه** بدانکه
تهذیب اخلاق و تحصیل آن یا به حسن عادت بود بدان طریق
که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش
آثار خیر منقش گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرر مشاهده
آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق
سیئه از وی مستاصل گردد یا بنور عقل که میان خیر و شر
تمییز کند و به حسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل
او پدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست عمل بموجب آن هیات چند
پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهة ایمان
بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق

بوجود

بوجود عقاب باید بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد و
از شر منزجر شود و بواسطهٔ مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب
از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه
زایل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات
او را از خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش ذات شود
و نفس او مظهر صفات از تجرد ذات جدا اول صفات
و نعوت در مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق
الهی متحقق شود و برتر از این مرتبه دیگر نیست هر که بدین
مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال
این منزلت رسول را بود صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب
و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از او بحسب مناسبت
و اندازهٔ قرب خواص امت او را از آن نصیبی کرامت شد
و فرق میان این تخلق و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان

از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا
ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد
و همانا که شیخ ناظم قدس الله سره در این ابیات اشارت
بدین مرتبهٔ اخیر میکند و میگوید رباعی عشق تو در آب شوق
بگداخت مرا ؛ در جمله صفات من برداخت مرا ؛ پس خلعتی
از صفات خود ساخت مرا ؛ زان خلعت دلنواز بنواخت
مرا ؛ وقال قدس سره ولو نال فدم القوم لثم فدامها
لأکسبه معنی شمائلها اللثم ؛ نال خیراً ینال نیلاً
ای اصاب واصله نیل ینیل مثل تعب یتعب و رجل فدم
ای غبی ثقیل والفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی
به ما فیه والفدام بالفتح والتشدید مثله واللثم القبلة
وقد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها و ربما جاء بالفتح والشمال
الخلق والجمع الشمائل کذا فی الصحاح الفدم فاعل نال

واللثم

واللثم مفعوله ویجوز العکس ایضاً واکسب تعدی مفعولین
فاولهما ضمیر الفدم وثانیهما معنی شمائلها میگوید اگر برسد
شخصی که میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت
و گران جانی اشتهار یافته باشد ببوسیدن آنچه در دهان
ابریق می و گلوی صراحی تعبیه کنند تا می را بدان بگدرانند
و صافی را از دُرد جدا گردانند هر آینه حاصل گرداند آن
بوسیدن مر آن شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
که مقتضای شرب آن می و ثمرهٔ مداومت بر ویست چون
جود و سخا و علم و حیا و غیرها رباعیه آن ساده که راه هوشیاران
گیرد ؛ و ز جهل طریق توبه کاران گیرد ؛ سرپوش سبوی می
اگر بوسه زند ؛ خاصیت و خوی میگساران گیرد ؛ آن زنده
که ساخت طالع مقبل او ؛ خاک در میخانه ما منزل او ؛ خشت
لب خم را با دب زد بوسه ؛ سر دل خم ریخت فرو بر دل او

و می شاید که مراد بقدم القوم مریدی باشد که در فطرت وی استعداد
معرفت و قابلیت محبت بود بنابراین استعداد و قابلیت بقوم انتساب
یابد اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد
و از بطون بظهور نینجامیده و بدین سبب بجهل و بلادت موسوم
گردد و مراد بقدام کایلا باشد که دهان بند خم محبت و سرپوش سر
معرفتست و تمییز میکند میان آنچه لایق استعداد او نیست
لایق را بوی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی
آن شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت
در وی بظهور نه پیوسته باشد بپای بوس عارف کامل و مجبر واصل
هرآینه حاصل شود مر او را بیمن خدمت و برکت صحبت آن کامل
هرچه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

ذات قافیتین ای دل کم غافلان و بے باکان گوی ؛
؛ خواهی که ز آلایش خود پاک شوی ؛ زنهار مباش

ازحرم

ازحرم پاکان روی وقال قدس سره یقولون لی صفها واث
بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علم صفاء
ولا ماء ولطف ولا هوی ؛ ونور ولا نار
وروح ولا جسم اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولا فی
قوله ولا ماء واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوف ای
المدامة صفاء ولیس هناک ماء فلا یکون ذلک الصفاء صفاء
الماء وهی لطف ولیس هناک هواء فلا یکون ذلک اللطف
لطف الهواء وکذلک هی نور ولیس هناک نار فلا یکون ذلک
النور نور النار وهی روح ولیس هناک جسم فلا یکون روحا
متعلقا بالجسم والهوا بالمد قصر لضرورة الشعر میگوید میگویند
مرا طالبان مستعد و مریدان مسترشد که از این مدامه که در ابیات
گذشته شرح خواص کفتی و بالماس فصاحت گوهر اوصافش
سفتی وصفی چند خاص باز گوی که آتش عطش ما را بنشاند و فهم

ما را البر جدا در اکش برساند و حال آنکه تو بکاهی اوصاف او و دانائی
و بر بیان آن کما ینبغی توانا میگویم آری مرکه پیر میخانه عشق و ولا
و میر خرابات فقر و فنایم بخواص آن می شناسا و با وصاف او
دانایم جز گفت و گوی آن می پیشه ندارم و بجز شرح و بسط اوصاف
وی اندیشه نه رباعیه گوشم همه تن چون سخن می شنوم ۞ حرفی
که نه وصف وی بود کی شنوم ۞ اوصاف می صاف نکو میدانم ۞
از وی گویم مدام و از وی شنوم ۞ صفات می اینست که همه
صفاست اما نه چون صفای آب که بغباری کدورت گیرد
و همه لطافتست نه چون لطافت هوا که به بخاری کثافت پذیرد
و همچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت دخانش آمیزش
باشد و همه جانست نه چون جان متعلق با بدان که از جسمش
آویزش افتد رباعیه بالطف هواست می و لیکن نه هواست ۞
آتش نتوان گفت ولی جمله صفاست ۞ باشد همه روشنی ولی آتش

نیست

نیست ۞ روحست ولی ز ظلمت نفس جداست لامعة
معرفت حقایق مجرده بسیطه باعتبار تجرد و بساطت متعذر است
زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار حقایق مجرده بسیطه
ماست فقط و نه باعتبار وجود محسب بلکه باعتبار اتصاف
حقایق ماست بوجود و توابع وجود چون حیات و علم و باعتبار
ارتفاع موانع حائله بین المدرک و مدرکاته پس آن معرفت
یکبارگی از جانب مدرک متحقق نتواند شد و فی القواعد المقررة
عندهم ان الواحد والبسیط لا یدرکه الا الواحد والبسیط
پس دانسته نمیشود از هیچ چیز مگر صفات و عوارض وی لکن
لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض
لذلک الشیئ و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت قول مریدان
و مستفیدان میگوید وانت بوصفها خبیر و نمیگوید وانت بها
خبیر و چون تعذر این معرفت و ادراک نسبت بمدیست

مستفید که هنوز حکم نسب کونیه و صفات تقییدیه از وی مرتفع
نشده است اما نسبت بعارفی که این حکم از وی مرتفع شده
باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه و بصره یا در قرب فرایض
بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده منتهی گشته
متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد واصل و محقق کامل
بر لسان شیخ ناظم گذشته است که اجل عندی باوصافها
علم بنا بر ملاحظه مطابقه جواب مر سؤال را بوده باشد والا
آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا
بعکس در قرب فرایض ادراک حقایق مجرده بسیط مطلقا ممنوع
نیست بلکه متعلق بمشیت است **رباعیه** ای کرده بجود اضافه
علم و عمل ⁂ علم و عملت بوده همه نقص و خلل ⁂ چون حق بتو
داننده بود یا تو بحق ⁂ هر نکته مشکل که بود کرد و حل ⁂ و در قول
شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی باوصافها علم اشارتست

بانکه

بانکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است و از حبائل عجب
و ریا رسته نشاید بلکه میباید که بحکم واما بنعمة ربک فحدث با طالبان
مستعد و مریدان مسترشد از برای تاکید رابطه ارادت که
واسطهٔ هر دولت و سعادتست فضل و کمال خود را عرضه کند
و حسن و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود میداند که آن در حقیقت
کمال و جمال حضرت ذو الجلال والافضالست که بر مرآت وجود
او تافته است و حقیقة خود را بآن متصف یافته پس عرض آن کمال
و عرض آن جمال به حقیقت عرض کمال و عرض جمال حضرت حق
باشد سبحانه ما اعلی شانه و ما اجل برهانه **رباعیه** گاهی که
قصد بجانب خود نظرم ⁂ تا ظن نبری که از خود بهره ورم ⁂
در طلعت خود جمال حق مینگرم ⁂ و در نسخهٔ خود کمال حق میشمرم ⁂
وقال قدّه
محاسن تهدی الواصفین لوصفها ⁂ فیحسن
فیها منهم النثر والنظم هداه لطریق و هداه

له و مهداه الیه کلها یعنی واحد یعنی نمود وبرا راه والضمیر فی لوصفها
وفیها للمدامة وجعله بعض الشارحین للمحاسن والاول احسن ومحاسن
مبتداء خبره محذوف ای لها محاسن میگوید مر آن مدامه
راست صفات ربنده وخواص فریبنده که باعث می آیند وراه
می نمایند واصفان عارف ومادحان واقف را بوصف
کال او وکنه وکوهر مدحت اوصافش پس در شان آن مدامه ازان
واصفان بواسطه آن صفات لطیفه ومعانی شریفه خوب می آید
کلمات منثور وبسمت ان من البیان لسحرا التسام می یابد ومستحسن
می نماید سخنان منظوم ودر سلک ان من الشعر لحکمة انتظام میگیرد
رباعی چون حسن خود پرده کشود ❊ وصافان را بوصف
خود راه نمود ❊ کر خود بمثل داشت سخنشان لطفی ❊ صد لطف دیگر
برسر آن لطف فزود ❊ هرکس که بوصف می زبان بکشاید ❊
حسن سخن خویش بآن افزاید ❊ وصف همه چیزی بسخن آرایند ❊

وین طرفه

وین طرفه که وصف می سخن آراید وقال قدس سره ویطرب
من لم یدرها عند ذکرها ❊ کمشتاق نعم کلما
ذکرت نعم طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب
وطروب سبکسار شد از شادی واز اندوه از باب سمع و فی
الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن او سرور
وایضا فی الصحاح نعم بضم النون اسم امراة قوله ویطرب البیت
اما عطف علی السابق البیت عطف قصة علی قصة کالبیت الآتی
اعنی قوله وقالوا شربت الاثم البیت والضمیر ان للمدامة او علی
جملة یحسن فیها او علی جملة یهدی الواصفین وعلی التقدیرین
فالضمیر ان اما للمدامة وح لا بد من تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن
للربط ای عند ذکرها بها ای بتلک المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة
حینئذ الی تقدیر الضمیر میگوید سبکسار میشود وبیقرار میگردد
کسی که ان می را ندیده است وچاشنی ادراک حقیقتش نچشیده

نزدیک راندن نام وی بر زبان یا شنیدن آن از زبان دیگران
چنانکه عاشق مشتاق در زاویهٔ بعد و فراق از یاد معشوق
شود در اهتزاز آید و وجد و طرب وی از آن بیفزاید
رباعیه ویران غم از او گرمی اباد شود ✤ در بند بلا و محنت آزاد
شود ✤ هر چند نداندش کسی چون شنود ✤ نامش ز سماع
نام او شاد شود ✤ و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن
بوده باشد که چون طینت آدمی را در بدایت فطرت با آب
محبت سرشته اند و در زمین استعداد و قابلیت او تخم عشق
و مودت کشته هرگاه بلسان عبارت یا زبان اشارت
سرّی از اسرار محبت یا رمزی از رموز عشق و مودت بشنود
هر آینه بآن سر اصلی و معنی جبلی متذکر شود اگرچه عمرها بسبب
تعشقات صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد و بواسطهٔ
تعلقات دینی و دنیوی از آن معنی ذاهل رباعیه هرکه که

ازان

که از آن حس برون راند از ه ✤ در شهر وجود می فتد آوازه ✤
صد درد قدیم در دلم نو گردد ✤ صد داغ کهن بر جگرم تازه ✤
وقال قدس سره وقالوا شربت الاثم كلا و
انما ✤ شربت التي في تركها عندي الاثم
الاثم الذنب وقد تسمى الخمر اثما قال الشاعر شربت الاثم
حتى ضل عقلي كذلك الاثم يذهب بالعقول میگوید
گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت
ان از ادراک حقایق در لباس مجاز که مراد بآن مدامه
بشرب آن اقرار کردی و در سایر ابیات
از خواص اخبار نمودی خمر است که در لغه از آن
باثم تعبیر کنند یعنی شراب صوری و خمر انگوری که شرب
آن نتیجهٔ ضلالت و شارب آن مستحق عذاب و نکال
پس ردع و منع آن جمع میکنند که کلا و حاشا که هرگز از آن

می آشامم یا با شرب آن ارامم فی شراب از جام محبت نوشیده ام
و بر مداومت بر شرب آن کوشیده ترک این شراب نزد
فی کناهست و تارک آن دور از شرب هوشمندان اگاه

رباعیه جز در ره عشق رنج بردن کنه است ❊ جز شارع
میخانه سپردن کنه است ❊ کوئی کنه است باده خوردن
حاشا ❊ در مذهب ما باده نخوردن کنه است وقال قدس سره

هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها ❊ وما
شربوا منها ولکنهم همّوا ❊ هنوء الطعام
یهنؤ هنأً وهناءةً وهو هنیٔ گوارید شد طعام ازباب
ششم والدیر معبد النصاری و در مصطلحات صوفیه
آنرا عبارت از عالم انسانی داشته اند همّت بالشیٔ اهم
همًا اذا اردته قوله هنیئاً صفة مصدر محذوف ای للشرب
اهل الدیر شرباً هنیئاً لهم میکوید خوشکوار باد باده محبت
دائمه

دائمه متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی را بشرب
آن باده از پس پردهای افعالی وصفاتی بسیار مستی نموده اند
واندکی از ثقل بار وجود و هستی آسوده و حال انکه هنوز چون
منتهیان از صرف آن باده جرعه نخورده اند ولکن قصد
واندیشهٔ آن کرده اند رباعیه آنان که بپای خم می پست شدند
نابرده بباده دست از دست شدند ❊ یکجرعه نخوردند و
لیکن چو گذشت ❊ اندیشهٔ می بر دلشان مست شدند

وقال قدس سره وعندی منها نشوةٌ قبل
نشاتی ❊ معی ابداً تبقی وان بلی العظمُ

النشوة بالفتح السکر و زعم بعضهم انه سمع فیه نشوة بالکسر
نشا الغلام نشواً ونشاةً ببالید کودک ازباب چهارم
بلی یبلی بلیً وبلاءً کهنه شد ازباب سیوم میکوید در نزد
منست ازان می مستی بر هستی فی متقدم ونشوه پیش از

نشأهٔ من در این عالم و با من جاودان آن نشئه بباید اگر چه
استخوانهای مرکه قوام تن و استحکام بدن بدانست بفرساید
رباعیه بر فرق وجود من نشان نابوده ❊ عشق تو شراب بیخودی
پیموده ❊ زان مرباشم ز بود خویش آسوده ❊ گر خود شود استخوان
من فرسوده وقال قدس سره علیك بها صرفًا وان شئت
مزجها ❊ فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم شراب
صرف ای بحت غیر ممزوج مزج الشراب مزجًا بیامیخت شراب را
ازباب اول العدل بمعنی العدول عدل عن الطریق عدولا
بگشت از راه ازباب دوم الظلم وبریقها ظلمه ظلمًا
وظلما ستم کرد بروی ازباب دوم میگوید بر تو باد که در آن کوشی
که آن می را صرف نوشی واگر صرف نتوانی وخواهی که ممزوج گردانی
بارشحهٔ زلالی که از لب و دندان معشوق کنی ممزوج ساز وبعدول
از آن خود را در ظلمات ظلم میندازی رباعیه جام می ناب اگر چه

از باده

از باده گسار ❊ تلخست تلخی از کف آنرا مگذار ❊ در تاب می تلخ بدار
آن به ❊ کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار و می شاید که مراد
شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو باد ای محب عاشق
و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی بپذیری حضرت ذات
رفیع الدرجات را نه ملاحظهٔ صفات جمال یا جلال و مطالعهٔ
صدور آثار و افعال چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود
و بشوائب اغراض و اعواض آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقه
نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات ذات و کدام
غبن از آن فاحش تر و کدام خسارت از آن موحش تر که محبوب
اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت در محبوبان
طفیلی و مطالب مجازی آری رباعیه تا چند ای دل بداغ حرمان
سازی ❊ خود را ز حریم وصل دور اندازی ❊ معشوقه نقاب
کرده باز از رخ خویش ❊ تو آنی و عشق با نقابش بازی ❊

واگر چنانچه استعداد تو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد و مشرب
عذب تو از کدر تعلق بماورای ذات صافی نه باری از محبت
اسما و صفات که فی وجهی عین ذاتست عدول مکن و باطن
خود را از شایبه تعلق بافعال و آثار معلول مگردان رباعیه آن مه
که وفا و مهر سرمایه اوست ٭ اوج فلک حسن کمین پایه اوست
خورشید رخش نگر و گر نتوانی ٭ از زلف سیه نگر که همسایه اوست
وقال قدس سره ودونكها في الحان واستجلها به
على نغم الالحان فهي بها غنم دونکها بمعنی خذها
الاستجلاء طلب الظهور والجلاء النغم جمع نغمه وهی صوت
زمانا واللحن ما يتركب من النغم فمعنی قوله على نغم الالحان على
نغم تتركب منها الالحان غنم المال غنما غنیمت گرفت مال را
از ارباب سموم والغنم ههنا بمعنى الغنيمة واول الضميرين المجرورين
للحان والثانی للالحان وما عدا هما للمدامه میگوید آن محارا

بستان

بستان در میخانه مستان و می پرستان و طالب جلوه
او باش در آن میخانه در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش
و لحنهای دلکش که شرب آن می با طیب الحان و حسن نغم
مرغوبست و مغتنم رباعیه مردانه نشین بگوشه میخانه ٭ بابین
جلوه می ز ساغر و پیمانه ٭ می خور که غنیمتست از فرزانه
با نغمه نی ترانه مستانه ٭ و هم شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره
بحانه مجلس مرشدان کامل و صحبت عارفان صاحبدل باشد
که شراب عشق انجا نوشند و باده محبت انجا فروشند و نغم
والحان هر چه سماع آن منتج ذوق شود یا منتج شوق گردد
از انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه اصحاب
مواجید و احوال و آیات بینات قرانی و کلمات بابرکات
تنزیل آسمانی و اذکار غفلت زدای و اشعار حرقت فزای
و نغمهای درد آمیز و ترانهای شوق انگیز و جز اینها مقصود

از بیت تلبیه باشد بر انکه تربیت صفت محبت و پرورش معنی ارادت
جز در صحبت این طایفه متصور نیست و دولت حصول وسعادت
وصول بآن را جز مشاهدهٔ حال و استماع مقال این گروه طریق
دیگر نی پس بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت
این جماعه را نگذارد و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت
شمارد رباعیه ای انکه به پندار و کمان در گردی ؛ آن به که بگلشن عشق
باران گردی ؛ عاشق شوی ار حدیث ایشان شنوی ؛ عاشق چه
بود بلکه همه عشق شوی وقال قدس سره فما سکنت والهم
یوما بموضع ؛ کذلک لم یسکن مع النغم الغم سکن
سکونا ارام گرفت و سکن الدار سکونا و سکنی و سکنا نا نشست
اندر خانه هر دو از باب اول الهم الحزن والجمع هموما و قوله والهم
مرفوع عطف علی الضمیر المستکن فی سکنت او منصوب علی انه
مفعول معه میگوید می بعیش نوش و نغمات دلکش می نیوش
که نی

که نه می هرگز نیز بان در یک مکان با هموم و احزان ارام یافت
و نه غم بکدم با طیب الحان و نغم بکجا مقام گرفت رباعیه خواهی فلک
نه غصه بلی و نه غم ؛ در میکده می نوش بالحان و نغم ؛ دور قدح و
غصه دوران بکجا ؛ همچون نغم و غم نشود جمع بهم لامعه
هر که را عمی رسد   فوات مطلوبی تواند بود یا
اصابت مکروهی و لا شک محب ذات را   محبوب
و افعال و آثار متخالفه مترتبه بر آن مطلوب است و مرغوب
اساءت او علی احسانست و اذلال او با اعزاز یکسان جز
مراد محبوب او را مرادی دیگر نیست و امری بر خلاف مراد محبوب
او متصور نی هر چه در خیر وجود آید با مراد او موافق باشد
و هر چه بکتم عدم گراید با مقصود او مطابق افتد انجا نه فوات
مطلوب صورت بندد و نه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن
خاطر او تواند گشت و نه اندوه رباعی بزاوی راه عشق

زاداست مرا ❊ بیدادی تیغ هجر داداست مرا ❊ تا دل بارآد

تو شاد است مرا ❊ اشیاء همه برطبق مراد است مرا

که غم عیش جهان میخواهم ❊ غم جاه و دان میخواهم ❊

اندیشهٔ خواستها ز دل چیزی که دل تو خواهد

آن میخواهم ❊ نه وهم و خیال باشد آنجا که منم ❊ نه رنج و ملال باشد

آنجا که منم ❊ کار دو جهان بوفق دلخواه منست ❊ غم را چه مجال

باشد آنجا که منم وقال قدس سره فی سکرة منها ولو

عمر ساعة ❊ تری الدهر عبدا طایعا ولک الحکم

السکرة مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا وعمرا ای عاش زمانا

طویلا از باب سوم والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعة وطاع

له یطوع ویطاع طوعا وطواعیة گردن دادن از باب اول

وچهارم حکم بین القوم حکما وحکومة وهو حاکم وحکم حکم کردن میان

مردمان از باب اول میگوید و در یک مستی از ان باده

خوشگوار

خوشگوار و اگرچه بمقدار ساعتی باشد از روزگار یعنی روزگار

را بندهٔ فرمان بردار وخود را خداوند فرمان گذار رباعی خوش

آنکه بمی کنی گروزندهٔ خویش ❊ تا جمع کنی وقت پراکندهٔ خویش ❊

چون مست شوی زبند هستی برهی ❊ یابی همه روزگار را بندهٔ

خویش لامعه چون سالک در مقام فنا فی الله والبقاء به

بواسطهٔ استیلای شراب محبت از بار هستی و ادبار خودپرستی

خود خلاص یافته باشد وبشرف خلعت بقای حقیقی که من

قتله محبتی فانا دیته اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق را

سبحانه مضاف بخود بیند وهمه موجودات را مطیع تصرفات

خود یابد زیرا که تصرف فانی مستغرق نسبت الاعلی تصرف

حضرت حق سبحانه وتصرف حق تصرفیست کامل وهمه موجودات

را شامل رباعی معشوقه ز روی خویشتن پرده کشید ❊ در

هستی او هستی مرد از رسید ❊ چون غرق همه او شدم دلم از غم رهید

هر فعل و تصرف که از او گشت بدید **وقال قدس سره** فلا عیش
فی الدنیا لمن عاش صاحیًا ؛ ومن لم یمت سکرًا
بها فاته الحزم ؛ عاش عیشًا و عیشة و معاشا و معیشة بزیست
ارباب حزم فحی هذا من السکر و من العشق صحوا هشیار شد از مستی
و از عشق ارباب اول مات یموت و موتا و مماتا و میتة بمرد ارباب
اول ۳ حزم حزما استوار کاری کرد ارباب دوم قوله صاحیًا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سکرا بها نصب علی انه مفعول له
القول لم یمت میگوید چون سرمایهٔ هر عیشی تصرف در موجودات نیست
و تسلط بر کاینات و آن معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی و مقصور
بر می پرستی پس هر که هشیاری کزیند و از آن شراب جرعهٔ نچشید
از عیش زندگی بهره ندید و هر که بدان عروست نبرد از آن
جام مست نمرد طریق عقل و فراست و سبیل علم و کیاست نسپرد
ذات قافیتی انکو ز شراب عشق هشیار نشست ؛ جام طربش
از دست

وسیوم فانی فلان لشد از دست فلان وفات الوقت گذشت وقت ارباب اول ع

زسنگ ادبار شکست ؛ وانکس که ازین شراب سرمست نمرد ؛ در
عشق طریق حزم را کار نبست **لامعه** هر ذوق و حضور و ابتهاج
و سرور که نتیجهٔ حصول مرادات دنیوی و وصول بسعادات
اخروی باشد یا ثمرهٔ تحقق بمعارف روحانی و کمالات انسانی
در جنب استهلاک در عین جمع و استغراق در لجهٔ فنا که بر مجت
ذاتی و مناسبت اصلی مترتب میشود مستحقر خواهد بود و مستکر
خواهد نمود پس حرمان زده که این دولتش دست ندهد
و این سعادتش روی ننماید از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد
داشت و از کمال بهجت و شادمانی چه تمتع تواند یافت **رباعی**
دوراز در تو گر بمثل سلطانست ؛ هر عیش که میکند بر و تاوانست
و آنجا که گدایان درت سود برند ؛ سرمایهٔ خضر و ان همه خسرانست
وقال قدس سره علی نفسه فلیبك من ضاع
عمره ؛ ولیس له فیها نصیبٌ ولا سهمٌ

بکی بکاءً وبکیً بالمدّ والقصر گریست ضاع الشیئ ضیعه وضیاعاً
ضایع شد چیز هر دو از باب دوم السهم النصیب والنصیب
الحظ من الشیئ میگوید بر خود بیایدت گریست وماتم خود
بباید داشت آنرا که نقد حیات وسرمایهٔ اوقات خود ضایع
گذاشت وآنرا وسیلهٔ می پرستی وواسطهٔ بیخودی وسستی ساخت
وبتحصیل جرعه وتکمیل بهرهٔ ازان پرداخت رباعی سرمایهٔ عمر بهر
می خواهد مرد ؛ بی مر خوردن عمر بود مایه درد ؛ هر کس که زمی بعمر
خود بهره نخورد ؛ گو خون بگری که عمر خود ضایع کرد لامعه
مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است ومطلوب از وجود
بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی
بدان منوطست وسعادت سرمدی بدان مربوط واعظم
اسباب اکتساب معرفت ومحبت نقد حیات وسرمایهٔ اوقات
وساعاتست که چون طالب لبیب آنرا بمواظبت بر وظایف

طاعات

طاعات ومداومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام
واخلاص النیة علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن
الأغراض الدنیة الدنیویه بل عن جمیع التعلقات الکونیة
مصروف گرداند سابقهٔ عنایت باستقبال او آید وسبیل
هدایت بروی او بگشاید دل او مهبط انوار معرفت شود
وجان او مخزن اسرار محبت گردد خلعتهای دولت ابدی در وی
پوشانند ونثارهای سعادت سرمدی بر او افشانند
خاتمت اعمال وی از غرامت مصون ماند وعاقبت افعال
وی از حسرت وندامت مامون گردد واگر عیاذاً بالله بر
خلاف این ناگاه ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت
مکحل نشده باشد وظلمت جهالتش بنور درایت مبدل گشته
همه لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد وهمه راحات
را بر شهوات بهیمی مقصور شمارد ایام حیوات را سرمایهٔ

استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را بر این استقصای
ملاعب و ملاهی گرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال
بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه ناچشیده

شعر
برلب نفیر حسرت ؛ در دل زفیر محنت ؛ بر سینه داغ
حسرت ؛ در دیده آب حرمان ؛ راه عدم بر گرفته بازبان از کار
رفته زبان حالش این ترنم آغازد و این ترانه پردازد

رباعی
افسوس که وقت کار از دست برفت ؛ اسباب وصال
یار از دست برفت ؛ در معرض یک دولت ناپاینده ؛ صد دولت
پایدار از دست برفت ـ از جام اجل زهر چشیدیم دریغ
و از کاخ امل رخت کشیدیم دریغ ؛ از دولت فانی بریدیم امید
در دولت باقی نرسیدیم دریغ ؛ جای آن دارد که خاکیان
از حرمان آن غمدیده ناله حسرت با فلاک رسانند و افلاکیان
از خذلان آن ماتم رسیده سرشک اندوه و محنت بر خاک

افشانند

افشانند

رباعیه
آنرا که زفرقت تو جان فرساید ؛ وز نوک
مژه خون جگر پالاید ؛ گر کوه زدرد او بنالد نسزد ؛ ور سنگ
بحال او بگرید شاید ـ هر غمزده کز طالع وارون گرید ؛ وز
فرقت آن دلبر موزون گرید ؛ با کوه گر اندوه دل خود گوید
هر چشمه شود چشم و برو خون گرید

خاتمه فی المناجات
الهی هر چه
در دل ما گشت یا بر زبان ما گذشت اگر در حساب صدق
و سداد است نتیجه انعام و ثمره کشف و الهام تست ما را
بر ادای شکر آن فرصت بده و اگر در عداد کذب و فساد است
از قصور اهلیت و نقصان قابلیت ماست بر ما بحسن تجاوز
و غفران منت نه

رباعی
خطا که ز تست موجب شکر و ثناست
کاری که ز ماست مایه جرم و خطاست ؛ جز خیر و کمال نیست
آنجا که توئی ؛ فی الجمله شری که هست از جانب ماست خاطر
ما را از ما سوای خود مطلق ساز و اوقات ما را با ستغراق در

شهود کبریای خود مستغرق گردان انجا که هر کس پی مقصودی برد
وطریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ما تو شو و غایت بهبود ما
تو باش رباعیه ازرند کیم بندگی تست هوس ؛ بازنده دلان
بی تو حرامست نفس ؛ جسته ز تو مقصود دل خود همه کس ؛ جاء
از تو همین تو را جوید و بس ؛ عاقبت امر ما را از غائلهٔ غرامت
نگاه دار و خاتمت عمر ما را از شایبهٔ حسرت و ندامت در
پناه آر تا نفسی باقیست با ما بفضل و کرامت همنفسی کن و چون
منقطع گردد بلطف و عنایت فریادرسی نمای رباعی ای
صنع تو لحظه لحظه از خامه کن ؛ صد نقش تو انگیخته بر لوح کهن ؛
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا ؛ برباد تو ختم شد بر این ختم سخن
بغایت رسید و بنهایت انجامید روش قلم تیز گام و جنبش
خامهٔ بی آرام در قطع مراحل ترتیب این لوامع و طی منازل
تالیف این بدایع فی تاریخ بفهم مرهنده الرباعیه
رباعیه

رباعیه بی دعوی فضل جامی و لاف هنر ؛ در سلک
بیان کشید این عقد گهر ؛ آن لحظه
که شد تمام آورد بدر ؛ تاریخ
مه و سال وی از
شهر صفر
تم تم تم
تم تم



رساله ده قاعده
امیر سید علی همدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامتناهی پروردگاری را که احکام استحکام
قواعد اسلام را منتج طالبان سعادت ملکوتی گردانید
و اثمار تزکیه نفوس را معراج سالکان درجات جبروتی
ساخت و اعتصام بجذبات عنایت ربانی را ابتهاج طایران
فضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار و
درود بیشمار بر خلاصه و زبدهٔ عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم
سید اصفیاء محمد مصطفی و بر اهل بیت او که مهتران
دین و پیشوایان راه یقین اند اما بعد بدان ای عزیز که
راههای طالبان حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آن
است که از احصر توان کرد که الطرق الی الله تعالی بعدد

انفاس

انفاس الخلایق اما همگی راهها بسه قسم باز گردد قسم اول
راه ارباب معاملاتست که آن بسیاری نماز و روزه
و تلاوت قران و زکوه و حج و غزا و غیر آن از اعمال ظاهره
و این راه عامه مسلمانان است که موجب نجات ایشانست
از عذاب ابدی و لکن وصول حقیقی از راه گذر این نوع
عبادات متعذر است قسم دوم راه ارباب
مجاهداتست بتبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه دل و
تجلیه روح و سعی در انچه تعلق بعمارت باطن دارد و این
راه ابرار است و این قوم نیکان امتند و این طایفه را
مقتصدان خوانند و واصلان این گروه اندک باشند
قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت است که در
فضای بیدای ساحات لاهوتی بانجذبات حضرت
لایزالی طیران میکنند و وصول این قوم در بدایت امر

خواص که جنید سوال کرد از حسین منصور از ابراهیم
خواص که در چه مقامی گفت اروض نفسی فی مقام التوکل
گفت افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین
انت من الفناء فی التوحید

پیش از دیگران است در نهایت کار و این راه که اشرف
طریقست مبنی بر موت ارادیست چنانکه رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت موقوف
بر ده قاعده است **قاعدهٔ اول** توبه است و حقیقت توبه باز
گشتن بحضرت خداوندیست باختیار چنانکه مرگ بازگشتن است
بحضرت حق بی اختیار پس توبه بیرون آمدن بود از گناه و از هر چه
بنده را از حق باز دارد از مراتب دینی و عقبی که آن عین گناهست
و بر طالبان واجبست از همه بیرون آمدن بلکه از هستی خود
باید و هست شود **مثنوی** گر کلاه فقر خواهی سر ببر ٭ از خود
جمله جهان یکسر ببر ٭ آن کلاه بی سرانست ای پسر ٭ که دهندت
تا تو میسازی بسر ٭ چارهٔ این جلسست در خون آمدن ٭ وز وجود
خویش بیرون آمدن **قاعدهٔ دوم** زهد است و حقیقت زهد
بیرون آمدن بود از آرزوهائی که تعلق بدو دارد چون مال

وجاه

وجاه و ناموس باختیار چنانکه مرگ از همه بیرون خواهد آمدن
بلکه حقیقت زهد آنست که از درجات باقی عقبی بگذرد چنانکه
از طلب فانی دنیا گذشته است که الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی
رسول صلعم میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت
حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت هر دو حرامست بر
اهل الله تعالی **مثنوی** چو هر لذت که در هر دو جهانست ٭
ترا در حضرت او بیش از آنست ٭ چرا ترک دو جهان می نگیری ٭ [چرا پس ترک هر دو می نگیری]
چو مشتاقان پی آفاقی می نگیری ٭ هر آنکو در نبازد هر دو عالم ٭
نگردد در حریم خاص محرم **قاعدهٔ سیوم** توکلست و حقیقت توکل
بیرون آمدن بود از رؤیت وسایط و اسباب بکلی باختیار
چنانکه مرگ از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد
باضطرار اما خروجی که باختیار بنده بود باعتماد خداوندست

وموجب رضای خداوند است وخروج ضروری که بعد مرگ
بود مقرب عذاب وخشم وسخط بود نعوذ بالله **مثنوی** توکل
کن گذر از هرچه خواهی ٭ که غیر حق بود جمله تباهی ٭ وسایط را
رها کن مرد حق بین ٭ تو هر چیزی که می بینی ز حق بین **قاعده چهارم**
قناعت است واصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس
آرزوهای نفسانی وتمتعات بهیمی چنانکه بمرگ از همه آرزوها
جدا خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیات بدانست از
ماکول وملبوس ورعایت حد اعتدال در آن **مثنوی** گر ترا ملک دو
جهانی بود ٭ هر سر موی تو سلطانی بود ٭ آنچه اینجا احتیاجست
آن بکن ٭ وآنچه آنجا بایدت درمان بکن **قاعده پنجم** عزلت
ومعنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش خلقان وخود را
برکرانه داشتن از صحبت ایشان باختیار چنانکه بمرگ از همه
جدا خواهد گشت همچنان انزوا وانقطاع اختیاری مالوف

او بود

او بود مگر صحبت شیخ کامل که مربی وی بود ومتصرف در وی
همچون تصرف غسال در مرده تا نفس مرید را باب ولایت
از جنابت بیگانگی پاک بشوید وآئینه دل ویرا از زنگار غیرت
پاک گرداند واصل عزلت معزول کردن حواس است بخلوت
یعنی باز داشتن چشم را از دیدن وگوش را از شنیدن وزبان را
از گفتن زیرا که هر آفتی وبلائی که بروح رسیده است وهر حجابی
که ویرا از حضرت صمدیت محجوب گردانیده است اصل آن
همه از روزنه حواس در آمده است پس بواسطه عزلت وباز
داشتن حواس مدد نفس از دنیا ومعاونت هوا وآرزوهای
جسمانی منقطع میشود همچنانکه طبیب در معالجه بیمار اول پرهیز
میفرماید بیمار را از آنچه زیان میدارد ودر علت وی می افزاید
تا بواسطه آن پرهیز وتنقیه مدد نفس مواد فاسده از بیمار
منقطع میشود پس داروی مسهل میدهد تا اصل مرض دفع

وتابیخ از بیر
وان بیت لم یمس ... علایق
عن ما حس عن ... [illegible]
وما بیت لو ... عالم ...
فملک جبال القول بعد ما انشا

میشود و بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب
صحت میکند چنانچه بهتر و تنقیه سالکان ذکر است و مسهل دوام
ذکراست **مثنوی** (برنج بردم) زخم خوردم روز و شب عمری دراز ** تا بصد
زاری درم کرد باز ** تو بدین زودی براین درچون رسی ** از
تخیلش پایه برسر چون رسی ** تا نیاید درد این کارت بدید **
قصه این در دشوار شنید ** گر شود این درد دامنگیر تو ** بر
گشاید سر بسر زنجیر تو ** ور نگردد دامنت این درد دود ** گفتگوی
فرندارد هیچ سود **قاعده ششم** ذکراست و معنی ذکر بیرون
آمدن بود از یاد هر چه غیر حقیقت باختیار چنانکه از یاد هم خروج خواهد
کرد بمرگ ضرورت حق جل وعلا میفرماید واذکر ربک اذا نسیت
یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش کنی غیر او را و ذکر
معجون معنویست مرکب از نفی و اثبات تا بنفی که ان لااله
مواد فاسده که مقوی نفس اماره است و مربی صفات و تست
از شهوات

از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر و حقد و بخل
وحسد و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک از این صفات
بندی از بندهای روح و بیماری دلست از خود دور می افکند
و هوای فضای درون دلرا که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب
(جزوا؟) انسانیت از غبار حدوث و ظلمات کثرت پاک میگرداند
و باثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامت او از رذایل
اخلاق و کسب زندگی بحیات طیبه میکند و بسطوات نور
وحدت ظلمات کثرت و حدوث منهدم میگردد تا پادشاه
روح که خلیفه حقست بر سریر ایقان بشواهد حق جمال و کمال
خود را جلوه دهد و زمین بدن بنور هدایت آن کامل منور شود
و سر یوم تبدل الارض بغیر الارض مشاهده افتد و رسوم
وجود موهوم ذاکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی گردد و غبار
ادبار وجود ذاکر و ذکر منهدم شود و جمال مذکور در عین ذاکر

روی نماید واشارت وهو معکم اینما کنتم متحقق گردد فاذا ابصرتنی
ابصرته فاذا ابصرته ابصرتنا مثنوی تا که باشد یاد غیری در حساب
ذکر مولی باشد از تو در حجاب تا بود یکذره از هستی بجای کفر
باشد گر نهی در عشق پای گر همه عالم ثواب تو بود تا تو باشی
آن عذاب تو بود گر شوی چون خاک در ره پایمال تا ابد جانرا
بدست آری کمال تا تو با خویشی عدد بینی همه چون شوی فانی
احد بینی همه قاعده هشتم توجه است ومعنی توجه روی آوردن
بود بحضرت صمدیت بکلی خود وبیرون آمدن بود از جمیع دواعی
که سالک را بغیر حق خواند باختیار چنانکه بترک پس علو همت سالک
آن اقتضا کند که بگوشه چشم بهیچ محبوب ومطلوب غیر
حق التفات نکند واگر مقامات همه پیغمبران بروی عرضه کنند نظر
بران جمله نیفکند واز حق بدان مشغول نشود سید الطایفه جنید
بغدادی قدس الله سره میفرماید که لو اقبل صدیق علی الله تعالی

الف الف

الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله فرمود که اگر
سالکی صادق صد هزار هزار سال در راه حق قدم زند پس یک لحظه
ازان حضرت غافل باند آن مقدار سعادت که در آن
یک لحظه ازوی فوت شود بیشتر ازان بود که در آن هزار هزار
سال حاصل کرده بود قاعدهٔ ششم صبر است وحقیقت صبر
بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی وصبر کردن نفس بر بساط
مجاهدات چنانکه بترک زیرا که اگر سالک نفس اماره را در
بوته مجاهدات تزکیه حاصل نکند ضرورة بعد از مرگ در بوته
دوزخ الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل بر محنت عبادات
وصبر بر انقطاع نفس از مالوفات ومحبوبات که موجب تصفیه
قلب وتزکیه روحست اولی از صبر بر عذاب جاودانی قاعدهٔ
نهم مراقبه است ومراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب
وحقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات وقوت خود

باختیار چنانکه بزرگ و امام کرمانی بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس
در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و تمکین داشتن
بر راه گذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی و در میدان
مودّت قدم همت بر سر مرادات زده و در بحار احدیت غوطه
خورده پروانهٔ هستی خود بر شمع جمال احدیت زده تا بمدد
او منازل قطع کرده گلیم ادبار حجاب انداخته از خود بدو
پرداخته بساط مجاهدات طی کرده دل مرده را بانوار مشاهدات
حی کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل گشته از وی بدو
در گریخته و در حلقهٔ عصمت آویخته انوار آفتاب قدم دیده
از تاریکی و تنگنای حدوث رهیده و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم **مثنوی** هرکه او با همدم خود
همبر است ⁂ یکدم از ملک دو عالم خوشتر است ⁂ با خدای
خویش دائم در حضور ⁂ چون شود دلتنگ با آن شمع نور ⁂ گر

تو خواهی

تو خواهی تا شوی از اهل راز ⁂ تا ابد منگر بسوی هیچ باز ⁂ زانکه
گر جائی نظر خواهی فکند ⁂ در کنار خویش سر خواهی فکند ⁂ هر کرا
آئینه باشد پادشاه ⁂ کفر باشد گر کند در خود نگاه ⁂ گر گدای
او شوی شاهت کند ⁂ ورنه آگاه آگاهت کند **قاعدهٔ دهم**
رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود بحصول
رضای محبوب چنانکه بزرگ یعنی الانسلاخ محب از صفت خود
و ظاهر شدن بصفت خواست محبوب و این مقام اعظم
مقامات سالکان است زیرا که هر مطلوب که از پس پرده
طلب حاصل شود لایق حوصلهٔ طالب باشد و سالک مبتدی
در مقام مسکنت و حقارت است پس هر چه در طور خود
خواهد حقیر بود و چون خواست خود از میانه بردارد و کار عظیم با
عظیم گذارد عطای نامتناهی یابد و آن عطای ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت جز جناب حضرت کبریائی را نشاید او وکان

میتا فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی
الظلمات لیس بخارج منها میفرماید که هرکه بمیرد از ظلمات
اوصاف نفسانی وحقارت تمتعات حیوانی زنده میکردانیم
ویرا بحیات جلالت اوصاف ربانی ومخصوص کردانیم اورا
بنوری از انوار سرادقات حیات قدس تا بدان جناح نور و
حیات طیران میکند در فضای صحرای لاهوت وخورشید
فراست او از مطلع ملکوت بر اجداث مردکان مقبرهٔ
غفلت وجهالت میتابد وهر یک را در بند انواع سلاسل
واغلال هموم تصاریف حسی مشاهده میکند وبالوان عذاب
عقارب وحیات حرص وحسد مبتلا می بیند چگونه برابر
بود باکسی که در تاریک بیابان غفلت کم کشته بود وچون آب
در درخت شجرهٔ انسانی خشک شده وبر سر شاخ اخلاص
لطافت شکوفهٔ ایمان ندیده واز لذت وحلاوت میوهٔ
حکمت

حکمت وولایت محروم مانده جعلنا الله وایاکم ممن سعد
بطاعته وفاز بمحبته انه قریب مجیب
والحمد لله وحده والسلام

تمام شد

الهدی

روی الصدوق [illegible]
قال حدثنا [illegible]
[illegible]

د ـ ش ٢ ـ

رسالة النيروزية

بسم الله الرحمن الرحيم

اغنى يا الهي بكرمك العميم على التعميم يا حكيم كل شرع به همته
الى خدمة يزور مولانا الشيخ الامير السيد ابي بكر محمد بن عبيد
بتحفة تجود بها ذات يده ولما رغبت في ان اكون
واحد القوم للسواد الاعظم في اقامة الرسم وكانت حالي
تقعد بي عن اهداء تحفة دنياوية تستقل بها خزانته الكريمة
ورايت الحكمة اجل مرغوب فيه وافضل متحف به لا سيما
الحكمة الالهية وخصوصا ما كان حكميا مليا كان يكشف سرا هو من
اغمض اسرار الحكمة والملة وهو الابانة عن الغرض المتضمن في
الحروف الهجائية فواتح عدة من السور القرانية احدثت
فيه رسالة وجعلته هدية النيروزية اليه فان افضل الهدايا
واشرف التحف الحكمة ووثقت بلطيف موقعه من نفس

مولاي

مولاي الشيخ السيد ادام الله عزه والفت هذه الرسالة
مقسومة الى فصول ثلثة الفصل الاول في ترتيب الموجودات
والدلالة على خاصية كل مرتبة من مراتبها الفصل الثاني
في الدلالة على كيفية الحروف عليها الفصل الثالث في
الغرض وبالله التوفيق الفصل الاول في موجد الوجود
هو مبدع المبدعات ومنشي الكل وهو ذات لا يمكن ان
يكون متكثرا او متغيرا او متحيزا او متقوما بسبب في ذاته
ومباينا لذاته ولا يمكن ان يكون وجود في مرتبة وجوده
فضلا ان يكون فوقه ولا وجود غيره ليس هو المفيد اياه
وقوامه فضلا عن ان يكون مستفيدا عن وجود غير وجوده
بل هو ذات هو الوجود المحض والحق المحض والخير المحض
والعلم المحض والقدرة المحضة والحيوة المحضة من غير
ان يدل بكل واحد من هذه الالفاظ على معنى مفرد على حدة

بل المفهوم منها ومن الكل عند الحكماء معنى واحد وذات
واحدة ولا يمكن ان يكون له في مادة او يخالطه ما بالقوة
او يتاخر عنه شيء من اوصاف جلالته ذاتيا او كليا واول
ما يبدع عنه عالم العقل وهو جملة مشتملة على عدة من الموجودات
قائمة بلا مواد خالية عن القوة والاستعداد عقول طاهرة
وصور باهرة ليس في طبايعها ان تتغير او تتكثر او تتحير كلها مشتاق
الى الاول والاقتداء به والائتمار والالتذاذ بالقرب
العقلي منه سرمد الدهر على نسبة واحدة ثم العالم النفسي
وهو الذي يشتمل على جملة كثيرة من ذوات معقولة ليست متفارقة
للمواد كل المفارقة بل هي ملابسها نوعا من الملابسة ومولها
مواد ثابتة سماوية فلذلك هي افضل الصور المادية وهي
مدبرات الاجرام الفلكية وبواسطتها العنصرية ولها
في طباعها نوع من التغير ونوع من التكثر على الاطلاق

وكلها

وكلها عشاق للعالم العقلي لكل عدة مرتبطة في جملة منها
ارتباط بواحد من العقول فهو عالم على المثال الكلي المرتسم
في ذات مبداه المفارق مستفادا عن ذات الحق الاول
ثم عالم الطبيعة ويشتمل على قوى سارية في الاجسام ملابسة
للمادة على التمام تفعل فيها الحركات والسكونات الذاتية
وتوقع عليها الكمالات الجوهرية على سبيل التسخير فهذه القوى
كلها فعال وبعدها العالم الجسماني وهو ينقسم الى اثيري
وعنصري وخاصية الاثيري استدارة الشكل والحركة واستغراق
الصورة للمادة وخلو الجوهر عن المادة وخاصية العنصري
التهيؤ للاشكال المختلفة والاحوال المتغايرة وانقسام
المادة بين الصورتين المتضادتين ايهما كانت بالفعل
كانت الاخرى بالقوة وليس وجود احدهما وجودا سرمدا
بل وجودا زمانيا ومباديه الفعالة فيه من القوى السماوية

يتوسط الحركات وتسبق كماله الاخير ابدا بالقوة ويكون ما هو اول
فيه بالطبع اخرا في الشرف والفضل ولكل واحدة من القوى المذكورة
اعتبار بذاته واعتبار بالاضافة الى ما تاليه الكائن عنه ونسبة الثواني
كلها الى الاول بحسب الشركة نسبة الابداع واما على التفصيل فيخص
العقل نسبة الابداع ثم اذا كان متوسطا بينه وبين الثوالث صار له
نسبة الامر واندرج معه النفس ثم كان بعد نسبة الخلق الى الامور
العنصرية بما هي كائنة فاسدة نسبة التكوين والابداع يختص بالعقل
والامر يفيض منه الى النفس والخلق يختص بالموجودات الطبيعية
ويعم جميعها والتكوين يختص بالكائنة الفاسدة منها واذا كانت
الموجودات بالقسمة الكلية اما روحانية واما جسمانية فالنسبة
الكلية للمبدء الحق اليهما انه الذي له الامر والخلق فالامر متعلق
بكل ذي ادراك والخلق بكل ذي تسخير وهذا هو غرضنا في الفصل الاول

الفصل الثاني في الدلالة على كيفية دلالة الحروف عليها من

الضرورة

الضرورة انه اذا اريد الدلالة على هذه المراتب بالحروف ان يكون
الاول منها في الترتيب القديم وهو ترتيب ابجد هوز حطي الدالة
على الاول وما يتلوه على ما يتلوه وان الدال على ذوات هذه
المعاني من الحروف متقدما على الدال عليها من جملة ما هي مضافة
وان يكون المعنى المرتسم من اضافة بين اثنين منها مدلولا عليه
بالحرف الذي يرتسم من ضرب الحرفين الاولين احدهما في
الآخر اعني ما يكون من ضرب عددي الحرفين احدهما في الآخر
وان يكون ما يحصل من العدد الضربي مدلولا عليه بحرف واحد
مستعملا في هذه الدلالة مثل ك الذي هو من ضرب ه
في ب وما يصير مدلولا لحرفين مثل يه من ضرب ج في ه و
مثل ك الذي هو من ضرب ى في ه مطرحا لانه مشكك
يوهم ان دلالة كل واحد منهما خاص ودلالة في حد نفسه وان
يكون الحرف الدال على مرتبة من جهة انها بواسطة مرتبة

قبلها هو مايكون من جمع حروف المرتبتين فاذا تقرر هذا فانه ينبغي
ضرورة ان يدل بالالف على الباري وبالباء على العقل وبالجيم على
النفس وبالدال على الطبيعة هذا اذا اخذت لما هي ذوات
ثم بالهاء على الباري وبالواو على العقل وبالزاي على النفس
وبالحاء على الطبيعة هذا اذا اخذت بما هي مضافة الى ما دونها
وبقي الطاء للهيولى وعالمه وليس له وجود بالاضافة الى شي تحته
وتبعد رتبة الآحاد ويكون الابداع وهو من اضافة الاول الى
العقل والعقل ذات لا مضاف الى ما بعده مدلولا عليه بالياء
لانه من ضرب هـ في ب ولا يحصل لاضافة الباري او العقل
الى النفس عدد يدل عليه بحرف واحد لان ه في ح له و في
ح مح ويكون الامر وهو من اضافة الاول الى العقل مضافا
مدلولا عليه باللام وهو من ضرب هـ في د ويكون الخلق وهو
من اضافة الاول الى الطبيعة بما هي مضافة مدلولا عليه بالميم

وهو

وهو من ضرب ه في ح لان الحاء دلالة الطبيعة مضافة ويكون
التكوين وهو من اضافة الباري الى الطبيعة وهو ذات مدلولا
عليه بالكاف ويكون جمع نسبتي الامر والخلق اعني ترتيب الخلق
بواسطة الامر اعني اللام والميم مدلولا عليه بحرف ع وجمع
نسبتي الخلق والتكوين كذلك اعني الميم والكاف مدلولا بالسين
ويكون مجموع نسبتي طرفي الوجود والتكوين اعني لام وك مدلولا
عليه بصاد ويكون اشتمال الجملة في الابداع اعني هي في نفسه
ق وهو ايضا من جمع ص وي ويكون ردها الى الاول الذي
هو مبدء الكل ومنتهاه على انه اول وآخر اعني فاعل وغاية
كما بين في الالهيات مدلولا عليه بالراء ضعف ق وذلك
غرضنا في هذا الفصل **الفصل الثالث** في الغرض فاذا تقرر
ذلك فاقول ان المدلول عليه بالمر هو القسم بالاول ذي
الامر والخلق وبالراء القسم بالاول ذي الامر والخلق الذي

هو الاول والآخر والمبدء الفاعلي والمبدء الغائي جميعا وبالمص
القسم بالاول ذي الامر والخلق والمنشي للكل وبص القسم
بالغاية الكلية وبق القسم بالابداع المشتمل على الكل بواسطة
الابداع المساوي للعقل وبكهيعص القسم بالنسبة التي للكاف
اعني عالم التكوين الى المبدء الاول فنسبة الابداع الذي هو
ى ثم بواسطة صاد الواقع الاضافة بسبب نسبة امر او هو
ع ثم الخلق التكوين بواسطة الخلق والامر وهو ص فتبين ك
من الها ضرورة فالنسبة الابداع ثم نسبة الخلق والامر ثم نسبة
التكوين والخلق والامر وبيس قسم باول الفيض وهو الابداع و
آخره وهو التكوين وحم قسم بالعالم الطبيعي الواقع في الخلق و
حمعسق قسم بمدلول وساطة الخلق في وجود العالم الطبيعي ما خلق
بينه وبين الامر فنسبة الخلق الى الامر ونسبة الخلق الى التكوين
وبان يأخذ من هذا برده الى ذلك قسم به الابداع الكلي المشتمل على

العوالم

العوالم كلها فانها اذا اخذت على الاجمال لم يكن لها نسبة الى
الاول غير الابداع الكلي الذي يدل عليه ق وطس يلين
بعالم الهيولى الواقع في التكوين ون قسم بعالم التكوين وعالم
الامر اعني ن لمجموع الكل ولا يمكن ان يكون للحروف دلالة غير
هذا البتة ثم بعد هذا اسرار يحتاج الى المشافهة ادام الله تعالى مد
بقاء الشيخ الامير السيد وبارك له في نعمه عنده وجعلني ممن

يوفق لقضاء اياديه بمنه

وسعة رحمته

تم تم تم

رسالة الطير

هل لأحد من اخوانی فی ان یهب لی من سمعه قدر ما القی الیه طرفا من
اشجانی عساه یتحمل عنی بالشرکة بعض اعباءها فان الصدیق لن یهذب
عن الشوب اخاؤه ما لم یصن فی سرائك عن الكدر صفاؤه وانّى لك
بالصدیق الماحض وقد جعلت الخلة تجارة تفزع الیها اذا استدعت
الى الخلیل داعیة وطر ویرفض مراعاتها اذا عرضت الاستغناء فلن
یزار رفیق الا اذا زارت عارضة ولم یذكر خلیل الا اذا ذكرت
مآربه اللهم الا اخوانا جمعتهم القرابة الالهیة وألفت بینهم المجاورة
العلویة ولاحظوا الحقائق بعین البصیرة وجلوا رین الشك عن
السریرة ولن یجمعهم الا منادی الله ه ویلكم اخوان الحقیقة تناشوا
وتصافوا ولیكشف كل واحد منكم لاخیه الحجب عن خالصة لبه لیطالع
بعضكم بعضا ویستكمل بعضكم ببعض ه ویلكم اخوان الحقیقة تقبعوا
كما تقبع القنافذ فاعلنوا بواطنكم وابطنوا ظواهركم فبالله ان

الجلی

الجلی لباطنكم وان الخفی لظاهركم ه ویلكم اخوان الحقیقة انسلخوا عن
جلودكم انسلاخ الحیة ودبوا دبیب الدیدان وكونوا عقارب
اسلحتهم فی اذنابهم فان الشیطان لن یراوغ الانسان الا من
ورائه وتجرعوا السم الزعاف تعیشوا واستحبوا الممات تحیوا
وطیروا ولا تتخذوا وكرا تنقلبون الیه فان مصیدة الطیور
اوكارها وان صدكم عوز الجناح فتلصصوا تظفروا فخیر الطلائع
ما قوی على الطیران كونوا نعاما تتقمم الجنادل المحماة وافاعی
تسترط العظام الصلبة وسمادل تغشى الضرام على ثقة وخفافیش
لا تبرز نهارا فخیر الطیور خفافیشها ه ویلكم اخوان الحقیقة ان اشجع
الناس من تجرا على غده وافشلهم من قصر عن امده ه ویلكم اخوان
الحقیقة لا عجب ان اجتنب ملك سوء او ارتكب بهیمة قبیحا بل
بل العجب من البشر اذا استعصى عن الشهوات وقد صیغ
على استیثارها صورته او بذل لها الطاعة وقد نور بالعقل جبلته

ولعمر الله بذا الملك تشبثت عنه زبال الشهوة فلم يزل قدمه عن
مواطنه فيه وقصر عن البهجة التي لم تف قواه بذر، شهوة
يستدعيه وارجع الى راس الحديث فاقول برزت طائفة
تقتنص فنصبوا الحبايل ورتبوا الشرك وهيئوا الطعم وتواروا
في الحشيش وانا في سربة طير اذ لحظونا فصفروا استدعاءً فلا
فاحسسنا بخصب واصحاب ما تخالج في صدورنا ريبة ولا ازعجنا
عن قصدنا تهمة فابتدرنا اليهم مقبلين وسقطنا خلال الحبايل
فاذا الحلق تنضم على اعناقنا والشرك تتشبث باجنحتنا والحبايل
تتعلق بارجلنا ففزعنا الى الحركة فما زادت الا تعسيرا فاستسلمنا
للهلاك وشغل كل واحد منا ما خصه من الكرب عن الاهتمام
لاخيه واقبلنا نتدبر الحيل في سبيل التخلص زمانا حتى انتباصوا
امرنا واستأنسنا بالشرك واطلقنا الى الاقفاص فاطلعت
ذات يوم من خلال الشبك فلحظت رفقة من الطير اخرجت

رؤسها

رؤسها واجنحتها عن الشرك فبرزت عن اقفاصها تطير وفي ارجلها
بقايا الحبايل لا هي تؤودها فيعصمها النجاة ولا يثنيها فيصفو لها
الحيوة فذكرتني ما كنت نسيته وتنغصت على ما الفته فكدت
انحل تأسفا او تنسل روحي تلهفا فناديتهم من وراء القفص ان
ادنوا مني توقفوني على حيلة الراحة فقد اعيتني فذكروا اخدع
المقتنصين فما زادوا الا نفارا فناشدتهم بالخلة القديمة والصحبة
المصونة والعهد المحفوظ ما احل بقلوبهم الثقة ونفى عن صدورهم
الريبة فوافوني حاضرين فسألتهم عن حالهم فذكروا انهم ابتلوا
بما ابتليت به فاستيأسوا واستأنسوا بالبلوى ثم عالجوني فنحيت
الحبالة عن رقبتي والشركة عن اجنحتي وفتح لي باب القفص وقيل لي
استغنم النجاة فطالبتهم بتخليص رجل عن الحلقة فقالوا لو قدرنا
عليه لابتدرنا اولا وخلصنا ارجلنا والى يشفيك العليل فنهضت
من القفص اطير فقيل لي ان امامك بقاعا لن تأمن المحذور فيه

الا ان تاتي عليها قطعا فاقف آثارنا تبح بك وتهدك سواء السبيل
فسادي بنا الطيران بين صدفي جبل الآلة في واد شعب خصيب
بل مجدب جديب حتى تخلف عنا جنابه وجرنا جريه ووافينا قمة
الجبل واذا امامنا ثمان شواهق يتنوعن قللها اللواحظ وقال
بعضنا لبعض سارعوا فلن نامن الا بعد ان نجوزها ناجين فعانقنا
الشد حتى اتينا على ست من شواهق وانتهينا الى السابع فلما
تغلغلنا في نحومه قال بعضنا لبعض هل لكم في الجمام فقد اوهننا
النصب وبيننا وبين الاعداء مسافة قاصية وانما ان نخص للجمام
من ابداننا نصيبا فان السرور على الراحة اهدى الى النجاة من
الانبات فوقفنا على قلته فاذا بجنات مخضرة الارجاء عامرة
الاقطار مثمرة الاشجار جارية الانهار يروي بصرك نعيمها
بصور يكاد لبهائها تدهش العقول وتنبهت الالباب وتسمعك
اغاني شجية والحانا مطربة وتشمك روائح لا يدانيها المسك الذري

ولا العنبر

ولا العنبر الطري فاجتنينا من ثماره وشربنا من انهارها وتكسنا ريحا اطرحنا
الاعياء وقال بعضنا لبعض لا مخدعة كالامن ولا منجاة كا
لاحتياط ولا حصن امنع من اساءة الظنون فقد امتد بنا
المقام بهذه البقعة على شفا غفلة وورائنا اعداء اننا يقتفون
اقدامنا ويتفقدون مقامنا فهلم نبرح ونهجر هذه البقعة
وان طاب الثواء بها فلا طيب كالسلامة واجمعنا على الرحلة
وانفصلنا عن الناحية ونزلنا بالثامن فاذا شامخ ذاهب
براسه في عنان السماء يسكن جوانبه طيور لم الق اعذب الحانا
ولا احسن الوانا واظرف صورا واطيب عشرة منها ولما حللنا
في جوارها عرفنا من احسانها ولطفها وايناسها ايادي
لن نفي بقضاء حقها ولما تقرر بيننا وبينها الامر على الانبساط
اوقفنا على ما بها فاظهرت المسامحة همة في الاهتمام وذكرت
ان وراء هذه الجبل مدينة يتبوأها الملك الاعظم واي منظوم

استعدى به وتوكل عليه كف عنه الضرآء بقوته ومعونته فاطاعنا
الى اشارته وتممنا مدينة الملك حتى حللنا بفنائه منتظرين لاذنه فخرج
الامر بالاذن للواردين وادخلنا قصره فاذا الحجى تقصر لا تضمن صفة
وجه فلما عبرناه رفع لنا الحجاب عن صحن فسيح شرق استفضلنا
لديه الاول بل استصغرناه حتى وصلنا الى حجرة الملك فلما رفع
لنا الحجاب ولحظ الملك وجماله مقلنا علقت به افئدتنا ودهشنا
دهشا عاقنا عن الشكوى فوقف على ما غشينا فرد علينا الثبات بتلطفه
حتى اجترأنا على مكالمته وعبرنا بين يديه عن قصتنا فقال لا يقدر
على حل الحبائل عن ارجلكم الا عاقدوها وانى منفذ اليهم رسولا
ليسومهم ارضاكم واماطة السوء عنكم فانصرفوا مغبوطين وهو ذا
نحن فى الطريق مع الرسل واخوانى متشبثون بى يطالبوننى
بحكاية بها الملك بين ايديهم وساصفهم موجزا وافيا فاقول
ان الملك الذى مهما حصلت فى خطر خاطرك جمالا لا يمازجه قبح
وكمالا

وكمالا لا يشوبه نقص صادقته مستوفى لديه فكل جمال فهو بالحقيقة
له وكل نقص ولو بالمجاز فهو منفى عنه كله لحسنه وجه ولجوده
يد من خدمه فقد اغتنم السعادة القصوى ومن حرمه فقد خسر
الاخرة والدنيا وكم من اخ قرع سمعه قصتى فقال اراك من
عقلك مس او الم بك لمم ولا والله ما طرت بل طار عقلك وما
اقتنصت بل اقتنص لبك انى يطير البشر او ينطق الطير كان
المرار قد غلب على مزاجك واليبوسة قد استولت على دماغك
وسبيلك ان تشرب طبيخ الافتيمون وتتعهد الاستحمام بالماء
العذب الفاتر وتتنشق دهن النيلوفر وترفه فى الاغذية
وتهجر السهر وتقل الفكر فانا قد عهدناك فيما خلا لبيبا والله مطلع
على ضمايرنا وانها من جهتك متهمة ولاختلال حالك مختلة
ما اكثر ما تقولون واقل ما ينجع وشر المقال ما ضاع وبالله الاستعانة
ومن الناس البراءة ومن اعتقد غير هذا خسر وسيعلم الذين ظلموا اى
منقلب ينقلبون تمت الرسالة

كلمات ذوقيه وفلتات شوقيه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ العالم شهاب الدين المقتول السهروردى هذه كلمات
ذوقيه شوقيه كتبت بالتماس اخوانى فى الدين ايدهم الله
بنور اليقين اعلموا اخوانى ان فايدة التجريد سرعة العود الى
الوطن الاصلى والاتصال بالعالم العقلى ومعنى قوله عليه السلام
حب الوطن من الايمان اشارة الى هذا المعنى ومعنى قوله تعالى
فى كلام المجيد يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية
والرجوع يقتضى سابقة الحضور ولا يقال لمن ما راى مصر ارجع الى
مصر واياك ان تفهم من الوطن دمشق وبغداد وغيرهما فانهما من
الدنيا وقد قال الشارع ع م حب الدنيا راس كل خطيئة فاذا فطنت
معنى وطنك فاخرج من القرية الظالم اهلها فما فايدة التجريد ذا خلوة
ان لم يكن حاصله الوصول من جرد صورته عن العلائق الطبيعية

ولم يبلغ فى الوصول الى الحقيقة كان كمن ركب دواء لعلاجه و
اصلاح مزاجه ولم يتناول منه شيئا نعم المطية التجريد لو شرع بعده
فى البروز عن كل الفور لاخوان التجريد اذ تجريدهم الى نور التوحيد
قد اشرق شعاع شمس اللاهوت على سطوح الاذكار قال متى
تمكثون فى ظلمات زوايا الاجسام تعبدون الهياكل الجسمانية
كالاصنام طوبى لمن خرج عن خلال ديارها ودخل كعبة الايمان
فطعن عن ظلمات العمى والحرمان فعليكم بالباب وملازمة الحجاب
فانه باب ما خسر طالبه ولا خاب قاصده سلام على نفس تركت
وتوجهت الى ربها تركت ثقل الاشباح وفرت بخفة الارواح
قطع مسالك الناسوت ووصل الى منزل اللاهوت تخلصت عن
القيود العشره وتبجحت لصحبة العشره وارتفعت عن الاوج
الا حضيض الى الارواح الاقداس ما لا عين رات ولا اذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر طوبى لقوم مقامهم فى عالم العقد

ومطارحهم فی فضاء القومیة ثم سلام علی من تشبه بابویه وقطع نسبة
ابویه لایرکن الی الکینونة فی عالم الامکان ولا یانس الی مجلس سکان
الزمان والمکان کیلا یحبس فی سجن الحدثان واعلم ان حب الوطن
من الایمان ان کنت من الرجال فلا تقنع بمجرد القیل والقال
ولا تضیع انفاسک النفیسة فی استیفاء اللذات الخسیسة الی
متی تغمس فی الدنس وتذیک انوار اشعة الشمس علی انها
افاضت علی السوافل واصلحت افرحت الیها کل وکون الاکمة
بجد ولا یشاهد نورها غیر قادح فی افاضتها وفرشان الغبر العتق
ان تفوح فیعطر مجالس الانس فی مراقد طالب القدس وحرمان
المزکوم عن رائحة اللذة لسدة حصلت فی مشام دماغه لا تقدح
فی طیبه لو انقشع غیم غموم الملکات وارتفع سحاب سموم الملفات
لرایت ما لا رایت اسس سلما ستة عشرة درجة واصعد الی السطح
سماء القدسیات لتتصل بالعقلیات ثم اعبر الی کعبة الازل وقل
وجهت

وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا انشد
رق الزجاج ورقت الخمر ❁ فتشابها فتشاکل الامر ❁ فکانما
خمر ولا قدح ❁ وکانما قدح ولا خمر ❁ وایقن ان من حل الرمز ظفر
بالکلی ذوق ثم شوق ثم عشق ثم وصل ثم فناء ثم بقاء ولیس
وراء عبادان قریة واعلم ایدک الله بنصرة منه ان القمر
عاشق صادق لملک الکواکب وسلطان السیارات امیر
میادین السموات قاهر الظلمات بالنور حافظ الازمان والدهور
باسط الخیرات علی سطح الارض مخرج الموالید من القوة الی
الفعل سیاح الوجود مظهر آیات الرب ومظهر الانوار
ومن داب العاشق المسکین التوجه الی جناب معشوقه
والتوصل الی محبوبه فلهذا صار القمر سریع السیر لا یمکث فی
منزل الا یومین ولیسیر سیرا حثیثا حتی یرتقی من حضیض الهلالیة
الی اوج البدریة فان قارب المقابلة انعکست الی ذاته

الاشعة الشمسية واضائت ذاته بانوارها بعد ما كان مظلما
وانار باشعتها بعد ما كان معتما فنظر الى ذاته فما راى شيئا خاليا
من انوار الشمس فقال انا الشمس فابو يزيد الحلاج وغيرهما من
اصحاب التجريد كانوا اقمار سماء التوحيد فلما اضائت ارض
قلوبهم بنور ربهم باحوا بالسر الواضح الخفي فانطقهم الله الذي
انطق كل شيء والحق ينطق على لسان عمر عليك بحل الطلسم
البشري فان انوار القدس كامنة فيه فمن حله ظفر بالمقصود
ووصل الى المعبود وارتقى من هبوط الاشباح الى شرف
الارواح فصعد من حضيض سفل السافلين الى اوج اعلى عليين
وعاين الجمال الاحدي وفاز بالوصول السرمدي ونجى من
شرك الشرك وطريق حله ان تعتصم بحبل ذات سعدين تعتضد
به النمر والضبع ثم اعبر على ثلثمائة وستين بحرا ثم على مائتين
وثمانية واربعين جبلا مربوطا باربعة حبال الموضوع في

ست جهات

ست جهات ثم بعد هذا اتصل الى قلعة حصينة ذات عشرة
ابراج ساكنة على قلل الجبال المتحركة بحركة الجبال فترى بالبرج
الاول شخصا فصيحا صاحب البيان رطب اللسان عنده انواع
المطعومات واصناف المذوقات فاياك ان تعتبر بعذوبته
اذا رايته او تلتفت الى حلاوته فان عقبى عذوبته سم واخر
حلاوته سم ورب شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا فاذا عبرت
وصلت الى البرج الثاني ذات مابين صغيرين موضوعين في
طول القلعة طريق الصعود اليهما صعب لا تيسر الا بسلم الهواء
فاذا صعدت رايت شخصين على قباب القلعة عندهما انواع
الارياح الطيبة تفوح منها روائح العنبر الاشهب والمسك
الاذفر فاحذر كيلا تحجبك الروائح الجسمانية عن النفحات
الروحانية واذا عبرت ووصلت الى البرج الثالث الموضوع
الى القلعة ذات منظرين ترمليين حواليهما اطناب سود من

ابريسم وبهاتل فى كل منظر سرير معمول من عاج وآبنوس فوق
كل سرير شخص رشيق القد عقيق الخد لطيف الشمايل ظريف الخصايل
ينظر من حسن الانوار فيحيس الاحبار فلا تقفى عند منظره البهى
ومخبره الشهى واعبر منه عبور العاشق الى الجمال الاحدى فاذا
عبرت فوصلت الى البرج الرابع الموضوع على اطراف
القلعة ذات قصرين حصينين يحوط بكل سور غضر وفى يجذب الا
الاصوات الطيبة من الآفاق اليه ويجتمع عنده من النغمات
الدخيمة والالحان اللذيذة فاجتهد ان تعبر فتصل الى البرج
الخامس المحيط بالكل مدرك الضدين الصلابة واللين وبعده
البرج السادس اول الابراج الحيوانية ترى حجرة منورة مضيئة
بانوار اشعة الابراج الخمسة والبرج السابع خزانة لهذا البرج
ثم البرج الثامن الذى يجتمع فيه متاع الحجرة الرابية والحيوانية
وبه تفرق بين الصديق والعدو والبرج التاسع المعصيان

يخلف

تخلف اسمه بالجمنة ينعكس اليه من اشعة الكواكب والقمر
والبرج العاشر خزانة بعض الحجرة الرابية والحيوانية فاذا قطعت
هذه المنازل وعبرت هذه المراحل ووصلت الى بلاد الثبات
والتمكين فاول ما ترى شخصا كبير القدر احسن وانور من البدر
مع انه فى حيز الامكنة لا تحويه مكان سريع الانقباض بلا حركة
بطئ الانفعال بلا سكوت فصيح اللسان ضحوك السن بلا اسنان
مبلغ الوحى والالهام الى الاولياء والانبياء العظام فالزم بابه
واغتنم خطابه وخطاب اخوانه التسعة واعلم بانهم القوم الذى
لا يشقى بهم جليسهم ولا يستوحش منهم انيسهم وهم خلاصة الوجود
المقربون الى المعبود فاذا صاحبت العشرة الكرام البررة
وتعلقت باخلاقهم وشاهدت افعالهم ارتقيت من واحد الى
واحد فربما اشرقت عليك الانوار القيومية والآثار اللاهوتية
فتخلص من ربقة الرق والحدثان وتصل الى قديم المنان

ويستغني بالعيان عن البيان ويصل الى قوله الا الى الله تصير
الامور وقوله الى ربك منتهاها ويقول
بلسان الحال وكان ما كان
مما لست اذكره فظن
خيرا ولا تسأل
عن الخبر
تم

واقعة وحكاية اني كنت في هورقليا مع الخلان والرفقاء
عند الاخوان والاباء في فضاء فسيح شديدة البهاء كثيرة الضياء
ابدع الله فيها بالعلم القديم صور الكائنات في احسن تقويم فيها
رياض خضر كان فيها تسبح ديباج من الزهر والنور والزعفران
في اواسطها انهار تجري على حصاة كانها الدر والياقوت والمرجان
فيها بيوت عالية وقصور شاهقة فيها سرر مرفوعة واكواب موضوعة
ونمارق مصفوفة وزرابي مبثوثة يطاف عليها ولدان وغلمان
وحور حسان لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان واستعمل اهل الفلاحة
وتزيين الاصقاع بالعمارة والزراعة فيعتني يوما لتعمير قطر فاذا
انا بجام كدر وغار مظلم منقوش بصور العالمين استقر فيه ابناء
الجن والشياطين العارفين بعلم السيميا القادرين على ارادة
الاشياء لا على ما هي عليها فشاهدت عجايب عديدة وغرايب
كثيرة منها ان رجلا في قرية عليها سما وطية وجيف مرضية

يغني في جلود غير مدبوغة بالحان غير موزونة وبه يصيف بها
حسن امراة قبيحة منتنة ركيكة ويتجرع دردي خل منشاو يرقص
فرحا ويشم كراثا ويسئل الله ان يثبته على هذه الحالة ابدا ومنها
ان رجلا ضعيفا عاجزا بها او جايع وجراحات لا يحصى كثرة في خربة
من المغارة المنقوشة يدعي ان تلك الخربة عمارات وتلك
الجراحات راحات وتلك النقوش والصور خدمه وحشمته
وهو ملك عظيم تعالى قدير يعاقب من يشاء ويفعل ما يشاء
بيده ملكوت الاشياء وعنده حقايق الانباء فابليت بهم
طويلا وخرجت عن الفطرة كثيرا فنسيت ما كنت عليه فحسبت
النار نورا والظل حرورا والقبيح حسنا والحسن قبيحا والموت
حيوة والحيوة مماتا والسراب شرابا والذلة لذة والراحة
جراحة حتى نبهنا اباء الكرام واجدادي العظام رينوا حافات
تلك الظلام من انوارهم بمصابيح وجعلوها رجوما لاولئك

الشياطين

الشياطين ومن اشمي اليهم من المردة الملاعين ووضعوا
فيها سلاليم بها ليسهل العروج ومفاتيح يفتح الابواب بها
الخروج وارسلوا من حبل شعاعهم خيوطا ليعرج بها من فيها
الزور الى معارج النور وامورا بها يتذكر معاهد القدس فمجالس
الانس فتذكرت وعلمت ان اولئك الشياطين عارفين
بالسيميا قادرين على تغيير حقايق الاشياء في المرائي فيجعلون
النور ظلاما والصحة سقاما فينسون النفس ومعاهدها ويحيلون
بين المرء ومطالبها فاعرضت عنهم وتتبعت لانوارهم وتحببت
من تبدل الحالات وتغير الخيالات **خلاصة كلام وتوضيح**
مرام ان قطرة انفصلت من البحر او شعلة من النار فغابت
واتصلت وطارت باجنحة الكروبين **تنبيه** لا تتعجبوا
من حالي وانصفوا هل تقدرون على تذكر ما جرى عليكم في
بطون امهاتكم مع كمال حلقكم وصحة قواكم بل على تفصيل

مامضی من ایام الصبی مع الکمال العقل والقوی فکیف
فی نفس ضعیف ابتلی بما ابتلی **تذکرة** الیس کثیر من ارباب
النهی واصحاب الدهی تصعب علیه ذکر مامضی فی المنام
وان لم یمض علیه ایام